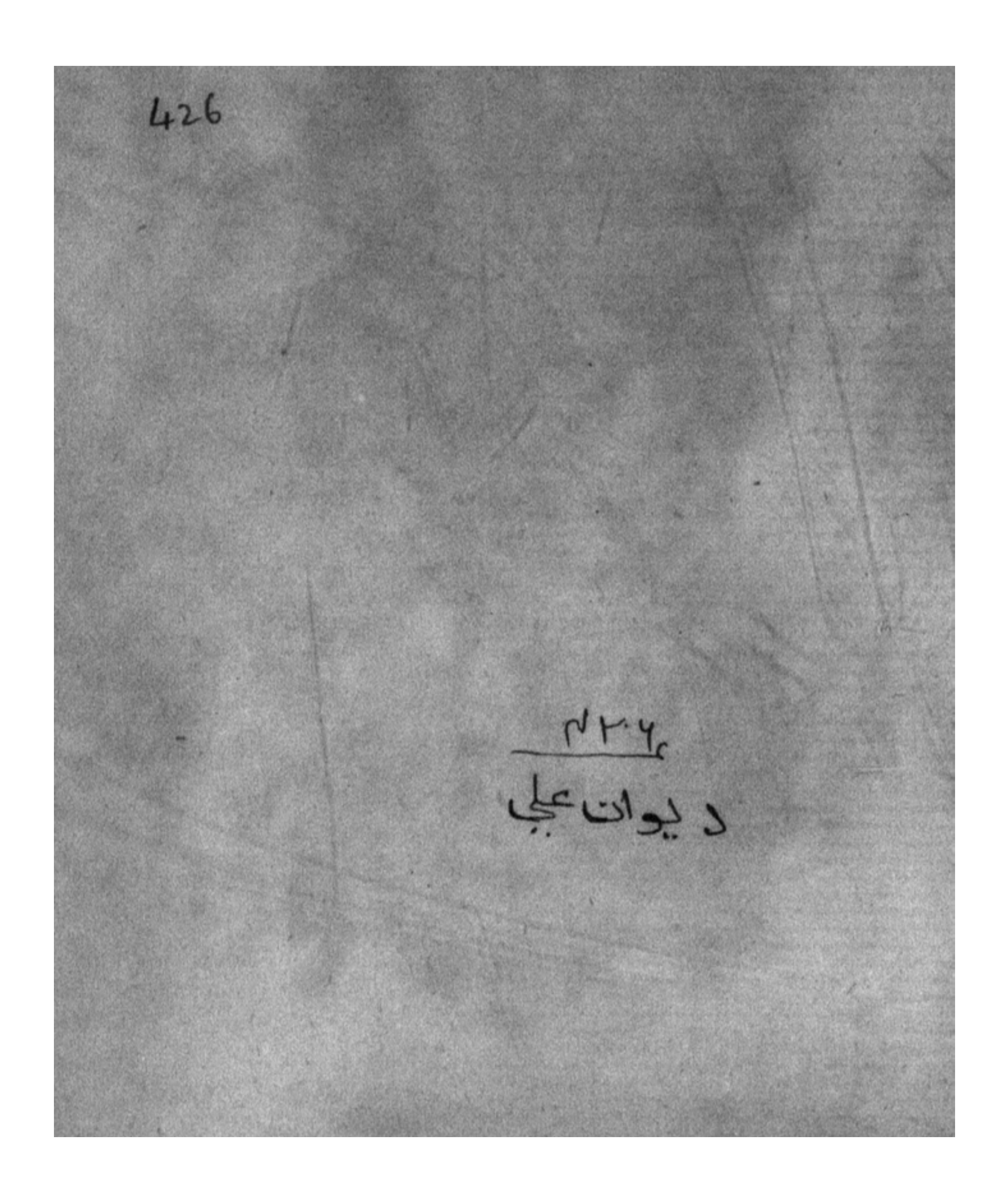
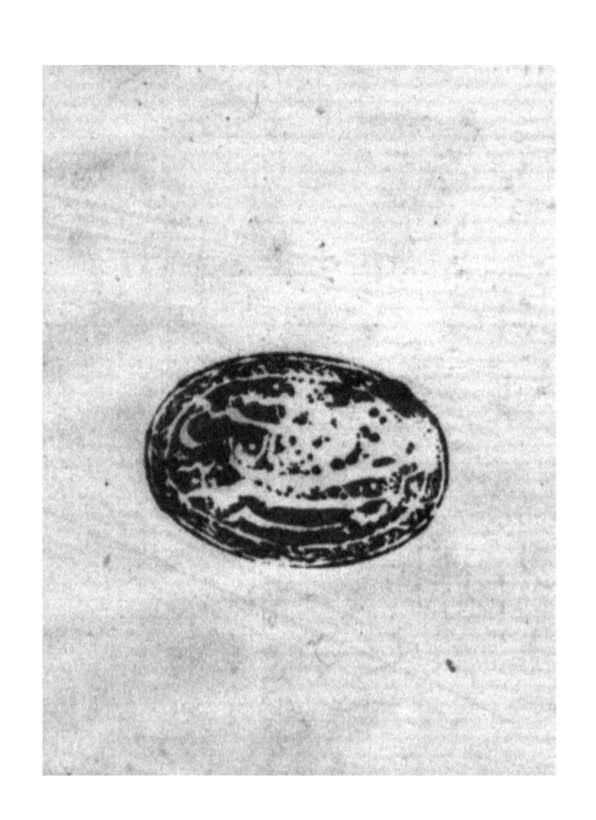

426
ع٧٢٠٦
ديوان علي





الحمد لله الذي دانت لعزته الجبابرة وتضعضعت دون عظمته

شکر خدای را پست شد در اطاعت او بزرگواران خوار شدند پس بزرگی او

الاكاسرة واتضحت الاعلام على تفرده بالجبروت وتحيرت

الاوهام في كنه هويته انطق العقول المنشطة عن عقال الفضول

فهي تعرب بواضح البيان عن صمديته وابكم اللسن عن ان تفوه

بما يكشف عن لب ماهيته فهو الظاهر لنا ببدائع صنعته

الباطن من ان يحاط علما بحقيقته سبحانه من اله ما اعظم شانه

واوضح برهانه ثم افضل الصلوات وازكى السلام على نبيه

روشن است دلیل او پس فاضل ترین دعاها وپاک ترین درودها بر پیغمبر

المصطفى محمد سيد الانام وعلى عترته الكرام وائمة الاسلام

برگزیده محمد مهتر خلقان و بر اهل بیت که کریمان اند امامان اهل اسلام اند

وبعد فقد تحقق ان العلم انفس ما يتنافس فيه المتنافسون

پس بدرستی محقق شده است که علم گرامی ترین آنچه رغبت کنند بیشینها

الغافلين واشرف ما يرغب فيه قلوب الراغبين

خردمندان عزیزترین آنچه میل کنند در وی دلهای رغبت کنندگان

اذ به قوام الدنيا والدين ونظام العالمين وله مسالك لا بد

چون بدو است قایم بودن دنیا و دین و راستی کار همه عالمیان و مر او راست راهها که ناچار است

لطالبه ان يسلكها لتحصيل امانيه ويدركها ومن اهم

جوینده را که برود آنرا تا حاصل شود آرزوهای او و دریابد آنرا و از مهم ترین

طرق سلوكها الوقوف على حقايق كلام العرب والعثور على دقايق

راههای او در رفتن واقف شده است بر حقیقة سخن عرب و آگاه شدن بر باریکیها

ما يرمزون في محاوراتهم من النكت والنخب اذ به يطلع على

آنچه اشارت میکنند در روز مره از نکتها و برگزیدها زیرا که بآن مطلع میشود بر

بدايع معاني كتاب الله العزيز وروايع مبانيه المشهود لها

بر عجایب معانی کتاب خدای قوی و غرایب موضعها که گواهی میدهند برای او

بالتبريز وكذا على اسرار كلام سيد المرسلين والائمة الطاهرين

بسبقت و همچنین آگه بر سرهای بر سخن مهتر پیغمبران و امامانی که پاکانند

والصحابة والتابعين وقد جرت العادة بان يونس طبع المتشوق

و اصحاب نبی علیه السلم و تابعان ایشان و جاری شده است عادت بآنکه انس می دهد یا شادی شود دل آرزومند

الی ما ینباک ویخرج ذهن المتصدی بطلب ذلک بغرر من الشعر

بآنچه در انتهایت محتاج یا مضطری باز دطبع پیش آینده برای جستن. آن بادلها از شعر

الذی ارتقی علی السحر اذ هو من مفاخر العرب والعجم ومحاجر

آنکه او زیادت ترتیب از جادوی برای آنکه از فخرهای تازیان و فارسیان و چشم خانهای

عیون الآداب والحکم وکل من اقام له رایة واظهر فیه آیة

چشمهای ادبها و حکمتهاست و هر که او برپای کرد برای آن علمی و ظاهر کرد در و علامتی

قد عنی بارتباط شوارد الکلم واصطیاد فواید الحکم وکان

که مقصود و شد بربط دادن رمنده‌های سخنها و صید کردن فایده‌های حکمتها و بود

المبرز فیه والممعن فی الفحص عن اسراره ومبانیه عظماء

در گذرنده از اقران در و و تأمل رونده در جستجوی از سرهای آن و بناهای آن بزرگ داشته

فی سایر الامم ولذلک ما رخص المتأدب المتبصر للانحراف

در همه امتان. برای این اپست رخصت نداد صاحب ادب را با بصیرت را در برگشتن از و

عنه وترک الالمام بطرف منه بل العلماء باجمعهم وزوبرهم

از و و گذاشتن فرود آمدن بجانبی از و بلکه دانایان همه ایشان تمام ایشان

کلفوا بجمعه وضبطه ودرسه ونقشه فی القلوب وغرسه

رنج کشیدند بجمع آن و نگاه داشتن آن و خواندن آن و نگاریدن آن در دلها نشاندن آن

ثم وجدناهم قد اعتبروا فی اختیار الاشعار حال الشعراء

پس یافتیم ایشان را که اعتبار کردند در اختیار کردن شعرها حالت شاعران را

فی الحسب والنسب والسودد والمنصب حتی قیل القایل وهو ابو فراس

در حسب و اصل و تبار و بزرگی و منصب تا آنکه گفته اند

الملقب بالفرزدق واسمه همام بن غالب بن صعصعة شعر

لقب او فرزدق است ونام او همام پسر غالب پسر صعصعه

وخير الشعر اكرمه رجالا | وشر الشعر ما قال العبيد

بهترين نظم بزرگترين ايشانست از مردان وبدترين نظم آنست كه گفته باشد بندگان

ونحن نرى ارباب الشعر والموردين اياه ادق من الشعر والطف

ومى بينيم اصحاب شعر كه آرندگان شعر اند باريكتر از موى ولطيف تر

من السحر وان كانوا قد تغلغلوا في شعابه ووقفوا على دقائقه

از جادوى اگرچه بودند كه تيز در رفته بودند در راههاء او وايستاده بودند بر دقيقها

من جميع ابوابه فقد اخرج اكثرهم الحق بالباطل ومزج المطوق

از همه بابهاء آن بدرستى كه در آورده اند بيشتر ايشان راست را بدروغ وآميخته اند زينت دار را

بالعاطل وقمش من اباطيل اللهو واضاليل اللغو ما يسخط الرحمن ويرضي

بمعطل وخالى جمع كردن از باطلها بازى وگمراهيها از [illegible] آنچه بخشم آرد خداى را وخشنود

الشيطان فلذلك بنو عنبر طبع من غلب جده نزله وطاوعت

ابليس را پس ازين [illegible] مى چند ذهن هر كه غالب است جد او از نزل وپس وى

نفسه عقله وطبع على الفطرة السليمة ونشأ في الصنعة المستقيمة

نفس او عقل او را ومخلوق شده بر خلقت سليم ونشو ونما يافت در كار راست

فتأملت فلم اجد شعرا اشرف نسبا ومحتدا واكرم منشا ومولدا

پس تأمل كردم نيافتم شعرى شريفتر از روى نسب واصل گرامى تر از روى محل وزادن

واجمع لفوائد الدارين واجل رتبة من الانورين من الاشعار المنسوبة

جمع كننده تر فايدها از هر دو عالم را وبزرگتر در مرتبه از خورشيد وماه از شعرهاى نسبت داده

الی سید الاوصیاء امام الائمة وافضل الائمة راس العترة ورئیس

شده ایست بزرگترین صفیان پیشوای پیشوایان فاضل ترین ائمه سردار اهل بیت و مهتر

الدین والملة المنصوص علیه من رب العالمین الملقب من لدنه

دین و ملت نص شده بر و از پروردگار عالمیان لقب یافته از نزد او

بامیر المومنین لیث بنی غالب ابی الحسن

امیر مومنان شیر قوم قریش

علی بن ابی طالب علیه السلام

فقد والله تحقق انه ما عرف منقبة من المناقب یعبأ بها ومرتبة من المراتب

بدرستی سوگند بخدا که تحقیق شده که دانسته نشد صفتی از صفتها که آنرا اعتبار کرده باشد و مرتبه از مرتبها

یرغب فیها الا ولامیر المومنین اصلها ونظامها وله ذروتها وسنامها

که رغبت کرده باشد بکمر امیر مومنان [illegible]

فللشعر هو اعلی المراتب کما ان له اعظم المفاخر واشرف المناصب

نظم بلندیست مرتبها چنانچه مر او را بزرگترین [illegible] و شریفترین [illegible]

وکفاه شرفا انه منسوب الیه من کلا جانبیه هذا مع ما جمع من المعانی

کافی است شرف او را [illegible] که نسبت داده شده باو از هر دو جانب [illegible] با آنچه جمع شده از معانی

الغرائب ما ازری علی کل غریبة وتضمن من المبانی العجائب

غریب و عجیب آنست که زیاد آید بر هر غریب و در برگرفته از بناها عجیب

ما ازری بکل عجیبة علی انه علیه السلام ما کان یتعب فی اختراع معانیه

آنچه حقیر دارد هر عجیبی را با آنکه امیر علیه السلام نبود که رنجها دید در پیدا کردن معانی

خاطراً ولا یکلّ فی ابداع مبانیه ناظراً بل ینشئه انشاء
خاطر را ونه انکه کند در انشاء بناها آن بلکه انشا کردی انشاء
المرتجل کما یبتدی احدنا بکلامه المبتذل وهکذا آدابه فی خطبه
بدیهه همچو ابتدا کند یکی ما بسخن خود خوانی تامل همین بود طریق او در خطبها
وسایر کلامه التی بهرت العقول بالفصاحة وبلغت الذروة العلیا
وهمه سخن خود غلبه کرد عقلها را بفصاحت وبرسید مرتبه بالاتر
من البلاغة والبراعة وان تعجب منه متعجب فکل افعاله عجب
از بلاغت ودقایق [illegible] اگر تعجب کند تعجب کننده پس همه فعلهاء او عجب
وذلک فضل الله یؤتیه من یشاء وقد کنت علی قدیم العهد
این بخشش خدایست میدهد کسی را که خواهد وبودم پیشین روزگار
ظفرت بمجموع من الدهر من اشعاره الجامعة لجلایل الکلم وعقایل الحکم
که فیروزی یافتم بمجموعه از [illegible] شعرها که جامع ابیات کلمه بزرگی کلمتها نفیس
جمعها الامام ابوالحسن الفنجکردی رحمه الله فانست بذلک
که جمع کرده بود امام پنجکردی رحمت کناد خدای او را پس انس گرفتم
واجتهدت فی اقتناص شوارد علی ما فیه زواید اذ لم ار یکن الا طرفا
جهد کردم در صید کردن رمندها ازانچه دران بود زیادتها جهة انکه ندیدم مگر جانبی
من طرفه ودرة من صدفه الی ان عثرت علی مجموع آخر
از جوانب آن ومروارید بزرگی از صدف آن تا آنکه واقف شدم بر مجموعه دیگر
ابسط منه باعا وارحب ذراعا وان لم یکن یشمل الکل واستجمع الکثر
گشاده تر بود از آن بساعد وواسع تر بود واگر چه نبود جامع همه وجمع کند بسیار

والعقل قد استخرج بعضها من كتاب محمد بن اسحق وغيره من العلماء

واندکی را بیرون آورده بودند پاره‌ای را و غیر او

والتقطت بعضها من متون الكتب مما وجد منسوبا اليه فاقترح علي

از اصلها و کتابها از آنچه یافت شد نسبت کرده باو پس الحاح کرد بر من و برچیدم

بعض الاخوان ان اجرد من المجموع ما اختص بالآداب والمواعظ والحكم

که بپردازم از مجموع آنچه مخصوص باشد بادبها و پندها و حکمتها

والعبر دون ما ذكر في ساير الاغراض فاستعفته سؤله وحققت

و عبرتها غیر آنچه در سایر غرضها پس بر آوردم سوال او را و محقق ساختم

مأموله وسميت المجموع بالحديقة الانيقة ثم وقع الى آخره

امید او را نام نهادم آن مجموعه را باین نام تازه پس واقع شد پیش من

مجموع من اشعاره عليه السلم جمعه السيد الجليل ابو البركات هبة الله

جمع کرده شد از شعرهای او علیه السلام جمع کرده او را بزرگ

بن محمد الحسيني فلم اجد فيه كثيرا مما وصل الي وان كان قد اورد

پس نیافتم در آن بسیاری از آنچه رسیده بود اگرچه بود آورده بود

ابياتا له عليه السلم شذت مني وشذت من يدي وكنت في خلال

بیتها علیه السلام که رمیده بود از من و دور شده بود از دست و بودم من در اثناء

ذلك اجد في الطلب واداب كل الداب التفحص كتب التواريخ

آن جد میکردم در طلب کردن و رنج میکشیدم تمام رنج تفتیش میکردم کتابهای تاریخ

والسير والتقط ما اقف عليه من الغرر والدرر مسندا او مرسلا

و خبرها و بر میچیدم آنچه واقف میشدم غرها و درها اسناد کرده و فرستاده

مقيّداً او مهملاً واذ كان غرضي ان انظم افرادها واجمع احادها

قيد كرده و فرو گذاشته چون بود مقصود من آنكه جمع كنم فردهاى آنرا و جمع آورم واحدهاى آنرا

فلذلك لست ادّعي انّ كلّ فلقٍ فيه سمع من فلق فيه وانه عليه السلم

نيستم دعوى كنم هر نفس كه در ديت شنيده شده ازش دهان مبارك اى

قطعاً ويقيناً ناظمه ومنشئه بل في كثيرٍ منه اخذ بالظنّ والتخمين اذ

البته از روى تحقيق نظم كننده و انشا كننده آنست بلكه در بيشترى ازين گرفته ميشود بگمان و تخمين زيرا كه

من التّعذّر في مثله الحكم باليقين فان وردا امرءٍ ما يريبه

متعذر است حكم كردن بيقين اگر وارد شود مردى ببك اندازد او را

فجيّبه من الكلام طيبه هذا ولا ازعم انّي احطت بجميع اشعاره

بس نيكه بيندازد او را خوشى او گذشت اين نمى پندارم احاطه كرده باشم بتمام شعرهاى او

واطّلعت على نتائج افكاره بل اجوّزه ان يكون الحاصل عندي دون

ومطلع شده باشم فكرهاء او بلكه جايز مى دارم آنكه باشد آنچه حاصل است نزد من كمتر

ما صفرت منه يدي وما بني على الابذل جهدي وارجو ان يكون

از آنچه خاليست از آن دست من نيست بر من مگر بخشيدن طاقت خود و اميد ميدارم آنكه باشد

المنفعة به كاملة تامّة والفايدة شاملة عامّة وها انا قد املت زمام

نفع گرفتن باين ديوان كامل و تمام و فايده يافتن شامل عام اينك منم كه ميل دارم عنان

الهمّة الى القيام بهذه المهمّة ورأيت بعد ان اسم هذا المجموع بانوار

همت باستادن باين امر مهم و ديدم پس ازين نام نهم اين مجموعه را

العقول من اشعار وصيّ الرسول والله تعالى الموفق لما يزلف اليه

از شعرهاى ... توفيق دهنده كسى كه نزديكى جويد باو

ويحظى لديه وهو حسبي ونعم الوكيل قال امير المؤمنين وامام المتقين

بهره مند باشد پیش او بس اوست نیکو حمایت گفت پیشوای پرهیزکاران

ووصي رسول رب العالمين وقائد الغر المحجلين ووارث علوم الانبياء

وارث دانشهای پیغمبران

والمرسلين واكمل الشهداء والصديقين ويعسوب امة افضل الخلايق اجمعين

و کامل تر شهیدان و راستان پادشاه امت بهتر همه

علي بن ابي طالب عليه وعلى اولاده الطاهرين افضل صلوات المصلين

پاکان فاضلتر

ديوان شعر امير المؤمنين علي عليه السلام

الناس من جهة التمثال اكفاء — ابوهم آدم والام حواء

آدمیان از راه صورت بهم مانند — پدر ایشان آدم و مادر ایشان حوا

فان يكن لهم في اصلهم شرف — يفاخرون به فالطين والماء

پس اگر باشد مر ایشان را در اصل شرفی که — مفاخرت کنند بآن پس اصل گل است و آب

ما الفخر الا لاهل العلم انهم — على الهدى لمن استهدى ادلاء

بر راهی راست مر آن کسانی را که طلب راه کنند

وقيمة المرء ما قد كان يحسنه — والجاهلون لاهل العلم اعداء

و قیمت مردان علمیست که او را خوب کرداند — و نادانان مر اهل علم را دشمنانند

فان اتیت بجود من ذوی نسب
اگر آیی تو بجودی از صاحب نسبی

فان نسبتنا جود و علیاء
نسبت ما بخشش بزرگی است

نقم بعلم و ما نبغی به بدلا
برخیزیم بعلم و نجوییم باو بدل

الناس موتی و اهل العلم احیاء
آدمیان مرده اند و اهل دانش زنده

وقال ایضا علیه السلام

تغیرت المودة و الاخاء
تغییر یافت دوستی و برادری

وقل الصدق و انقطع الرجاء
اندک شد راستی بریده شده امید

واسلمنی الزمان الی صدیق
بسپرد مرا زمانه بدوستی

کثیر الغدر لیس له رعاء
بسیار مکر نیست او را نگه داشتی

اخلاء اذا استغنیت عنهم
دوستانند چون بی نیاز باشی از ایشان

واعداء اذا نزل البلاء
و دشمنانند چون فرود آید بلا

ورب اخ وفیت له وفی
بسا برادری که وفا کردم مر او را به وفایی

ولکن لا یدوم له وفاء
پاینده نبود مر او را وفا

یدیمون المودة ما راونی
دایم میدارند دوستی ما دام که می بینند مرا

ویبقی الود ما بقی اللقاء
باقی می ماند دوستی ما دام که باقیست ملاقات

فان غیبت عن احد قلانی
غایب شدم من از یکی دشمن دارد مرا

وعاقبنی بما فیه اکتفاء
جزا دهد بدی مرا بدانچه در وی بسنده است

سیغنینی الذی اغناه عنی
زود باشد که بی نیاز گرداند آنکس که بی نیاز گرداند او را از من

فلا فقر یدوم و لا ثراء
نیست درویشی دایم باشد و نه توانگری

وكل مودة لله تصفو — ولا يصفو عن النفس الاخاء

هر دوستی که برای خدا بود صافی بود — و صافی نبود از هوای نفس برادری

فكل جراحة فلها دواء — وخلق السوء ليس لها دواء

هر جراحت را دوا پس — و بد خلقی را نیست دوا

وليس بدائم ابدا نعيم — كذاك البؤس ليس له بقاء

و نیست بدایم همیشه نعمتی — همچنین محنت و سختی نیست مر او را بقا

اذا انكرت عهدا من صديق — ففي نفسي التكرم والحياء

و چون نشناسیم و نه بینیم عهدی از دوستان — پس در نفس من بزرگی بود و حیا

اذا ما راس اهل البيت ولى — بدا لهم من الناس الجفاء

چون مهتر و پدر خاندانی در گذرد — ظاهر شود ایشان را از آدمیان جفا

وقال عليه السلام رواه ابو نصر المطهر يثمى

وما طلب المعيشة بالتمني — ولكن الق دلوك في الدلاء

نیست طلب زندگانی بآرزو — بینداز دلو خود را در میان دلوها یعنی کسب مشغول گرد

تجئك بملئها يوما ويوما — تجئك بحماة وقليل ماء

بیاید نزد تو پر خود روزی و روزی — لای و اندک آب

وقال عليه السلام في اختيار ايام الاسبوع

لنعم اليوم يوم السبت حقا — لصيد ان اردت بلا امتراء

نیکو روزیست روز شنبه بتحقیق — برای شکار اگر خواهی بلا شک



وفی الاحد البناء لان فیه | تبدا الله فی خلق السماء

روز یکشنبه بنا را که در و | ابتدا کرد خدا در آفریدن آسمان

وفی الاثنین ان سافرت فیه | ستظفر بالنجاح وبالثراء

در روز دوشنبه اگر سفر کنی در و | زود ظفر یابی [illegible] روزی و توانگری

ومن یرد الحجامة فالثلاثا | ففی ساعاته سفک الدماء

اگر کسی خواهد حجامت پس روز سه شنبه | در ساعات او ریختن خون

وان شرب امرء یوما دواء | فنعم الیوم یوم الاربعاء

اگر خورد مرد روزی دارو | نیکو روزیست روز چهارشنبه

وفی یوم الخمیس قضاء حاج | ففیه الله یأذن بالدعاء

و در روز پنجشنبه گذاردن حاجت | در وی خدا اذن داده است [illegible]

وفی الجمعات تزویج وعرس | ولذات الرجال مع النساء

و در روز جمعه نکاح و عروسی | و لذت مردان از زنان

وهذا العلم لا یعلمه الا | نبی او وصی الانبیاء

و این دانش نمی داند او را مگر | پیغمبر یا وصی پیغمبران

وقال علیه السلام فی مذمة النساء

دع ذکرهن فما لهن وفاء | ریح الصبا وعهودهن سواء

بگذار زنان را [illegible] مر ایشان را وفا | باد صبا و عهد ایشان یکسان است

یکسرن قلبک ثم لا یجبرنه | وقلوبهن من الوفاء خلاء

بشکنند دل ترا پس [illegible] که نکنند آنرا | و دلهای ایشان از وفا خالیست

وقال ایضا علیه السلام

وكم ساعٍ ليُثري لم ينلهُ
بسا سعی کننده از برای توانگری نیابد آن را
وآخرُ ما سعى لحقَ الثراءُ
و دیگر ناکرده سعی توانگر شود

ويسعى يجمعُ الأموالَ جمعًا
وای بسا سعی کننده که جمع کند مال را جمع کردنی
ليورثها أعاديهُ شقاءُ
تا میراث دهد دشمنان خود را از بدبختی

وما يستويان ذو خبرٍ بصيرٍ
یکسان نباشند صاحب دانش و بینش
وآخرُ جاهلٌ ليسا سواءُ
و دیگری جاهل نپسندد هردو یکسان

ومن يستعتبِ الحدثانَ يومًا
و کسی را که خشنود کند گردش روزگار روزی
يكن ذاك العتابُ له عناءُ
باشد آن خشنودی مر ورا رنج

ويُزري بالفتى الإعدامُ حتى
و بعیب آورد جوانمرد را نیستی تا که
متى يُصِبِ المقالَ يُقَلْ أساءَ
هرگاه برساند گفتار را گویند او را که بد گفت

وله عليه السلام

هي حالان شدّةٌ ورخاءُ
دنیا دو حالت سختی و آسایش
وسجالان نعمةٌ وبلاءُ
و دو دلو است نعمت و بلا

والفتى الحاذقُ الأديبُ إذا ما
و مرد جوان استاد هنرمند چون
خانهُ الدهرُ لم يخنهُ العزاءُ
خیانت کند روزگار خیانت نکند صبر

إن ألمّت ملمّةٌ بي فإنّي
اگر فرود آید حادثه بمن بدرستی که من
في الملمّاتِ صخرةٌ صمّاءُ
در حادثها چون سنگی باشم سخت

عالمٌ بالبلاءِ علمًا بأن
دانندهام بتجربه روزگار دانستنی که
ليس يدومُ النعيمُ والبلواءُ
نیست که دایم بماند نعمت و سختی

نفشون بينهم المودة والصفا — وقلوبهم محشوة بعقارب

ظاهر میکنند در میان خود دوستی و صفا — دلها ایشان

وقال في وصيته ابنه الحسين عليهما السلم

حسين اذا كنت في بلدة — غريبا فعاشر بآدابها

ای حسین چون باشی در شهری — غریب زندگانی کن بعادت آن شهر

ولا تفخرن فيهم بالنهى — يهدي الامور كاسبابها

فخر مکن در میان ایشان بخردها — راه یابد کارها را چون سببهای آن کار

ولكن اغتام امر الاله — فاحرق فيهم بانيابها

ولیکن او برگزید کار خدا را — پس بسوزانید خدا او را در میان ایشان بدندانها

كاني بنفسي واعقابها — وبالكربلاء ومحرابها

گویا که من می بینم نفس خود و فرزندان خود را — و کربلا را و حرب گاه را

عذيرك من ثقة بالذي — ينيلك دنياك من طابها

بیار عذر خود را از اعتماد بانکه — دریابد ترا دنیا تو از خوشی آن دنیا

فلا تمرحن لاوزارها — ولا تضجرن لاوصابها

شاد مشوید مر برداشتن گناه دنیارا — تنگ دل مشو مر رنجهای دنیارا

فقس الغد بالامس كي تستريح — فلا تبتغي سعي دغابها

قیاس کن فردا را بدی تا راحت یابی — پس طلب مکن سعی گردن نیک رغبت کنندگان آن دنیا

فتخضب منا اللحى بالدماء — خضاب العروس باثوابها

رنگ کنند از ما ریشها را بخونها — چون رنگ کردن عروس بجامهای او

اراناها ولم یکن رأی العیان

خوانا بودن مرا آن و نبود دیدن آنها بچشم ظاهر

مصائب یاباک من ان تذ

آن مصیبتها بود که ممتنع باشد که تو در کنی آنرا

سیقی الله قایلنا صاحب

آب دهد خدای تعالی قایل ما را صاحب

هو المدرک الثار لی یا حسین

دریابنده کینه را از برای من ای حسین

لکل دم الف الف ونما

از برای هر خونی خونها بریزد

هنالک لاینفع الظالمین

آنجا سود نکند ظالمان را

حسین فلا تضجرن للفراق

ای حسین تنگ دل مشو از فراق ما

سل الدهر تخبر وافصح بها

سوال کن دهر را تا خبر دهد و چه فصیح اند در اخبار

انا الذین للمؤمنین

منم زین و جزا مؤمنان را

لنا سمة الفخر فی حکمها

ما راست نشان بزرگی در حکم آن آیه

واوتیت مفتاح ابوابها

داده شد مرا کلیدها و درهای آن

فاعد لها قبل میقاتها

پس ساخته شو مر آنرا پیش از رسیدن آن

القیمة والناس فی دابها

قیامت باشد یعنی ظهور قیامت و مردمان در کار و دأب خود باشند

بل لک فاصبر لاتعابها

بلکه برای تو پس صبر کن برای رنجهای آن

نقصر فی قتل احزابها

و تقصیر نکنند در قتل گروههائی که مستحق قتل باشند

قولی لعذر واعتابها

گفتار بعذر و آشتی خواستن ایشان

فدنیاک اضحت لتخرابها

پس دنیای تو گشته برای خرابی

باق لابقاء لاربابها

که بقا نیست مر ارباب دنیا را

بآیات وسیح وایجابها

بآیات قرآن و واجب گردانیدن آن

فصلت علینا باعرابها

پس صلوة فرستاده است بتفصیح گفتن آن

وقال علیه السلام

لبیک لبیک انت مولاه

ایستاده‌ام جواب ترا ایستاده‌ام جواب ترا توئی خداوند

فارحم عبیداً الیک ملجاه

پس رحمت کن بندگی که بدرگاه تست پناه او

یا ذا المعالی علیک معتمدی

ای خداوند بزرگی بر توست اعتماد من

طوبی لمن کنت انت مولاه

خنک باد مر کسی را که باشی تو خداوند او

طوبی لمن کان نادماً ارقاً

خنک باد مر کسی را که باشد پشیمان و بی‌خواب

یشکو الی ذی الجلال بلواه

شکایت کند بسوی خداوند خود بلیت خود را

وقال علیه السلام

فلا تصحب اخا الجهل فایاک و ایاه

مصاحب مشو صاحب جهل را پرهیز از او

فکم من جاهل اردی حکیماً حین آخاه

بسا جاهل هلاک کند دانایی را آن زمان که برادری کند

یقاس المرء بالمرء اذا ما هو ماشاه

قیاس کنند مرد را بمرد چون آنکه همراه باشد او را

وللشیء من الشیء مقاییس واشباه

و مر چیزی را از چیزی قیاس‌ها باشد و مانندها

وللقلب من القلب دلیل حین یلقاه

مر دل را از دل گواه باشد چون بهم رسند

وقال ایضاً علیه السلام

امن بعد تکفین النبی و دفنه

کفن کردن و دفن او

باثوابه آسی علی هالک ثوی

با جامه‌های او اندوه خورم بر هلاک شونده که مقیم باشد

رزئنا رسول الله فینا فلن نری

مصیبت رسید از موت رسول الله در میان ما پس نبینیم

بذلک عدلاً ما حیینا من الردی

بدان مانند تا زنده باشیم از هلاکت

وكان لنا كالحصن من دون اهله ... له معقل حرز حريز من العدى

و بود مارا چون حصاری از پیش اهل خود ... مر او را بود جای محکم پناه گیر از دشمنان

وكنا بمرآه نرى النور والهدى ... صباح مساء راح فينا او اغتدى

و بودیم ما بر دیدن او می دیدیم روشنایی و راه ... صباح و رواح در میان ما یا بامداد کرد

فقد غشيتنا ظلمة بعد موته ... نهارا فقد زادت على ظلمة الدجى

پس بدرستی که پوشید ما را تاریکی بعد از موت او ... روز را بدرستی که زیاده آمد بر تاریکی شب

فيا خير من ضم الجوانح والحشا ... ويا خير ميت ضمه الترب والثرى

ای بهترین کسی که جمع دارد استخوانها پهلو و شکم ... وای بهترین میتی که فراهم گرفت او را خاک

كان امور الناس بعدك ضمنت ... سفينة موج حين في البحر قد سما

گویا امور الناس بعد از تو تضمین کرده شده ... در کشتی که موج برخاسته در دریا موج بلند شده

وضاق فضاء الارض عنهم برحبه ... لفقد رسول الله اذ قيل قد مضى

و تنگ شد فراخی زمین از آن و میان بفراخی زمین ... از رفتن نبی یا گفتن رسول خدا بگذشت

فقد نزلت بالمسلمين مصيبة ... كصدع الصفا لا شعب للصدع في الصفا

تحقیق فرود آمد بمسلمانان مصیبتی ... چون شکاف سنگ سخت که باهم آمدن نباشد مران شکاف را

فلن يستقل الناس تلك مصيبة ... ولن يجبر العظم الذي منهم وهى

هرگز کم نشد او میان از این مصیبت ... و بسته نشد استخوان آنکه از ایشان شکسته شد

وفي كل وقت للصلوة يهيجه ... بلال ويدعو باسمه كلما دعى

و در هر وقت برای نماز انگیزد او را ... بلال و می خواند بنام او هرگاه که خواند

ويطلب اقوام مواريث هالك ... وفينا مواريث النبوة والهدى

و طلب کنند مردمان میراثهای میت را ... و در میان ما یا آنکه دانید میراث [illegible]



قیل لعلی أتدری ما یقول الناقوس قال علیه السلام یقول بلسان الحال

حقا حقا حقا حقا — صدقا صدقا صدقا صدقا

بحق خدا بحق خدا بحق خدا — که راست گویم راست گویم راست گویم

یا ابن الدنیا جمعا جمعا — لسنا ندری ما فرطنا

ای پسر دنیا یعنی طالب دنیا بشنو بشنو — نیستیم ما که بدانیم آنچه تقصیر کردیم

ان الدنیا قد غرتنا — واشتغلتنا واستهوتنا

زیرا که دنیا فریب داد ما را — و گمراه ساخت ما را و طالب هوا کرد ما را

کل یوم یمضی عنا — الا امسی مضی منا قرنا

هر روز که میگذرد از ما — نیست مگر که میگذرد از ما قرنی

ما من یوم یمضی عنا — الا امسی مضی منا رکنا

نیست روزی که میگذرد از ما — مگر که میگذرد از ما رکنی و بخشی

وقال علیه السلام یوم بدر رواه محمد بن اسحق

ضربنا غواة الناس عنه تکرما — ولما راوا قصد السبیل ولا الهدی

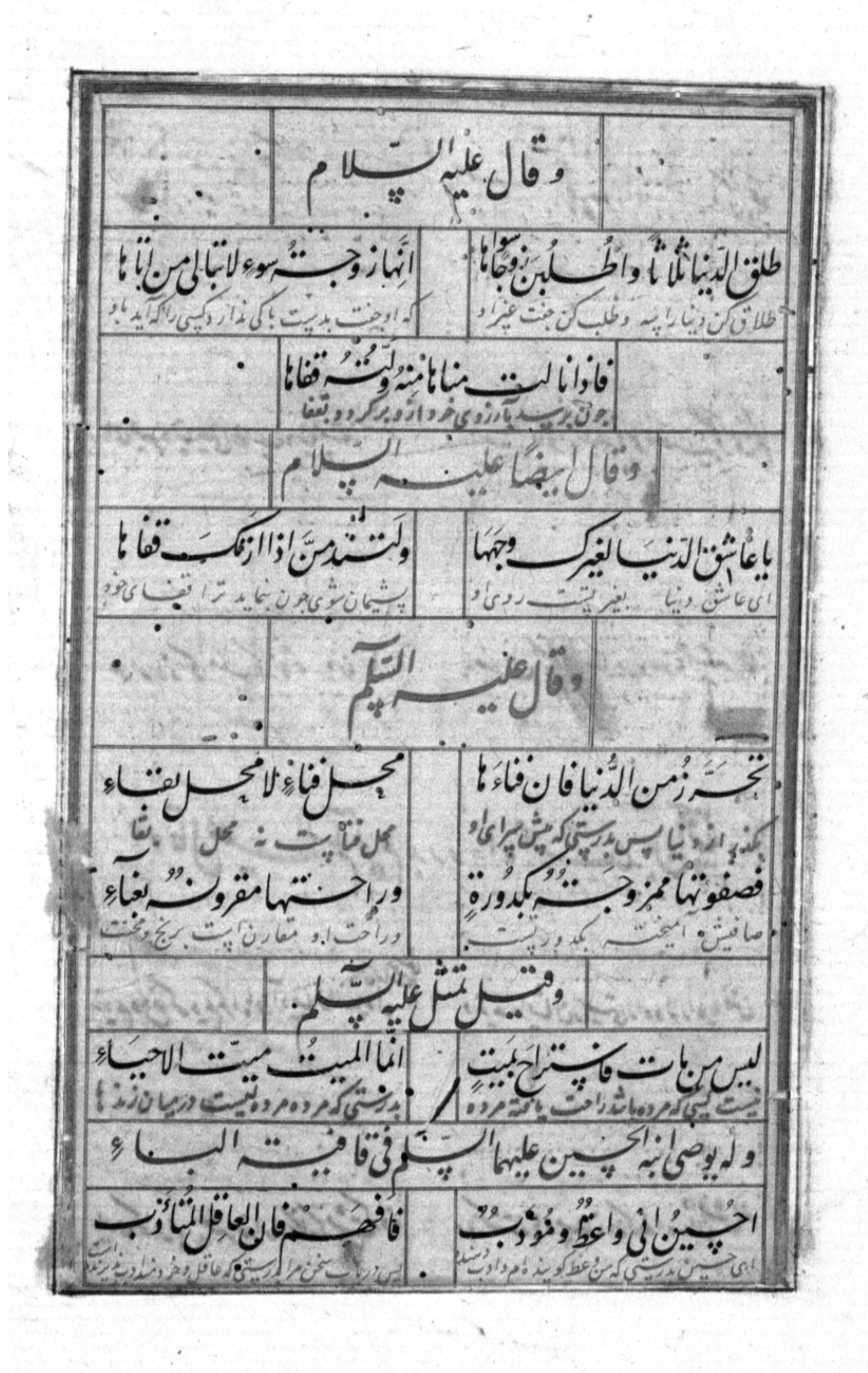
زدیم و دفع کردیم گمراهان آدمیان را از رسول بجهت کرامت و خوشی — و ندیدند ایشان راستی راه و نه راه یافتن

فلما اتانا بالهدی کان کلنا — علی طاعة الرحمن والحق والتقی

و چون آورد ما را راه راست بودند همه ما — بر فرمان برداری خدای و حق و پرهیزکاری

نصرنا رسول الله لما تدابروا — وثاب الیه المسلمون ذوو الحجی

یاری کردیم پیغمبر خدا را آنگاه که پشت کردند — و باز گشتند با او مسلمانان که خداوندان دانش اند



وقال علیه السلام

طلق الدنیا ثلاثا واطلبن زوجا سواها — انها زوجة سوء لا تبالی من اتاها

طلاق کن دنیا را سه و طلب کن جفت غیر او — که او جفت بدیست باکی ندارد کسی را که آید باو

فاذا نالت مناها منه ولته قفاها

جون برسید بآرزوی خود از او برگردد و بقفا

وقال ایضا علیه السلام

یا عاشق الدنیا لغیرک وجهها — ولتندمن اذا ازمک قفاها

ای عاشق دنیا بغیر تست روی او — پشیمان شوی جون بنماید ترا قفای خود

وقال علیه السلام

تحرز من الدنیا فان فناءها — محل فناء لا محل بقاء

بگذر از دنیا پس بدرستی که پیش سرای او — محل فنا است نه محل بقا

فصفوتها ممزوجة بکدورة — وراحتها مقرونة بعناء

صافیش آمیخته بکدورتست — و راحت او مقارن است برنج و محنت

وقیل تمثل علیه السلام

لیس من مات فاستراح بمیت — انما المیت میت الاحیاء

نیست کسی که مرده باشد راحت یافته مرده — بدرستی که مرده مرده نیست درمیان زنده

وله یوصی ابنه الحسین علیهما السلام فی قافیة الباء

احسین انی واعظ ومؤدب — فافهم فان العاقل المتأدب

ای حسین بدرستی که من وعظ گوینده ام و ادب دهنده — پس دریاب سخن مرا بدرستی که عاقل و خردمند ادب پذیرنده است

واحفظ وصیة والدٍ متحننٍ
نگاه دار وصیت پدر مهربان را
أبُنیَّ إن الرزق مکفولٌ به
ای پسرک من بدرستی که خدا پاینده ان روزی است
لا تجعلن المال کسبک مفرداً
مگردان مال خود را کسب خود تنها
کفل الإله برزق کل بریة
پاینده ان شد اله بروزی همه آفریده
والرزق أسرع من تلفت ناظرٍ
و روزی شتابان تر از نگریستن نگرنده
ومن السیول إلی مقر قرارها
و از سیلها بسیر بیشترست بقرارگاه خود
أبُنیَّ إن الذکر فیه مواعظٌ
ای پسرک من بدرستی که قرآن درو وعظهاست
فاقرأ کتاب الله جهدک واتله
بخوان کتاب خدا را بکوشش و تلاوت کن
تتفکراً وتقرباً وتخشعاً
بخوان باندیشه و نزدیکی جستن بدرگاه او و ترسکاری
واعبد إلهک ذا المعارج مخلصاً
باخلاص
و بپرست خدای خود را که خداوند نردبانهاست

یغذوک بالآداب کیلا تعطب
غذا میدهد ترا بعلم و آداب تا در هلاک نیفتی
فعلیک بالإجمال فیما تطلب
پس بر تو باد که بر وجه نیک طلب کنی در روزی که طلبی
وتقی إلهک فاجعلن ما تکتسب
و پرهیزگاری آله خود گردان مال را اگر کسب میکنی
والمال عاریة تجیء وتذهب
و مال در دنیا عاریت است می آید و میرود
سبباً إلی الإنسان حین یسبب
برسیدن از روی سبب بسوی انسان وقتی که سبب سازند
والطیر للأوکار حین تصوب
و پر بیشترست از مرغ از جهه چون فرود آید بآشیانه خود
فمن الذی بعظاته یتأدب
پس کیست آنکسی که بوعظهای او کار کند و متأدب شود
فیمن یقوم به هناک وینصب
در میان کسانی که بآن قیام نمایند و رنج کلفت آن کشند
إن المقرب عنده المتقرب
بدرستی مقرب نزد حق آن بود که بدرگاه او نزدیکی جوید
وانصت إلی الأمثال فیما تضرب
و گوش کن بوعظها و اعظان و آنرا کار بند

واذا مررت بآیة مخشیة — تصف العذاب فقف ودمعک یسکب

وچون برسی بآیتی که دران ترسی بود — و دران صفت عذاب بود پس توقف کن و آب چشم روان باشد

یا من یعذب من یشا بعدله — لا تجعلنی فی الذین یعذبو

ای آنکه عذاب کنی هر کرا خواهی بعدل خود — مکن داخل مرا از جملهٔ معذبان

انی ابوء بعثرتی وخطیئتی — هربا وهل الا الیک المهرب

بدرستی که من رجوع بتو دارم بسبب لغزیدن وگناه خود — از جهة گریختن ونیست الا الیک گریزگاه

واذا مررت بآیة فی ذکرها — وصف الوسیلة والنعیم المعجب

وچون بگذری بآیتی که در ذکر آن — صفت کرده شده باشد وسیلهٔ قربت ونعمت معجبه

فاسئل الهک بالانابة مخلصا — دار الخلود سواک من یتقرب

پس طلب کن بخدا بتوبه وانابة باخلاص — سرای جاودان را سؤال کسی که نزدیکی جوید

واجهد لعلک ان تحل بارضها — وتنال روح مساکن لا تخرب

وکوشش کن شاید که فرود آیی بزمین آن بهشت — وبیابی بوی مسکنهایی که هرگز خراب نشود

وتنال عیشا لا انقطاع لوقته — وتنال ملک کرامة لا تسلب

وبیابی زندگانی که هرگز منقطع نشود وقت آن — وبیابی ملک کرامتی که هرگز ربوده نشود

بادر هواک اذا هممت بصالح — خوف الغوالب ان تجیء وتغلب

پیشی کن بر هوای نفس خود چون قصد کنی بچیزی — از ترس غلبها او چون بیاید وغلبه کند

واذا هممت بسیء فاغمض له — وتجنب الامر الذی یتجنب

وچون قصد کنی به بدی چشم فرو گیر از برای او — پرهیزکاری را که اجتناب باید کرد

واخفض جناحک للصدیق وکن له — کأب علی اولاده یتحدب

نرم وفرو دار جانب خود را برای دوست خود وباش او را — چون پدر بر فرزندان خود مهربان

والضيف اكرم ما استطعت جواره
و مهمان را گرامی دار بقدر استطاعت همسایه بودن

حتى يعدك وارثا يتنسب
تا آنکه بشمرد ترا میراث بر که صاحب نسبت

واجعل صديقك من اذا آخيته
بگردان دوست خود کسی را که چون برادری کنی با او

حفظ الاخاء وكان دونك يضرب
نگاه دارد برادری را و زده شود آن برادری او مثل

واطلبهم طلب المريض شفاءه
طلب کن ایشان را همچو طلب مریض شفاء خود را

ودع الكذوب فليس ممن يصحب
و بگذار دروغ گوی را که نیست قابل صحبت

فاحفظ صديقك في المواطن كلها
نگاه دار دوست راست گوی خود را در همه حال

وعليك بالمرء الذي لا يكذب
و بر تو باد ملازمت مردی که دروغ گوی نیست

واقل الكذوب وقربه وجواره
دشمن دار دروغ گوی را و نزدیکی او را و همسایگی او را

ان الكذوب ملطخ من يصحب
بدرستی دروغ گوی آلوده گرداند از آلودگی [illegible] صحبت دارد

يعطيك ما فوق المنى بلسانه
بدهد ترا زیاده از تمنی تو [illegible] بزبان

ويروغ عنك كما يروغ الثعلب
و بگرداند از تو چنانکه بگردد روباه

واحذر ذوي الملق اللئام فانهم
بپرهیز از خداوندان چاپلوسی که فرومایگانند که ایشان

في النائبات عليك ممن يحطب
در دشوارها بر تو از آن مانند که هیمه گرد کنند و آتش [illegible]

يسعون حول المرء ما طمعوا به
می شتابند گرد مرد مادام که طمع دارند

واذا نبا دهر جفوا وتغيبوا
و چون متغیر شود دهر جفا کنند و غایب شوند

ولقد نصحتك ان قبلت نصيحتي
بدرستی که نصیحت کردم ترا اگر قبول کنی نصیحت مرا

والنصح ارخص ما يباع ويوهب
و نصیحت ارزان ترین چیزیست که فروشند و بخشند

وله عليه السلام قيل هذه الابيات للمحصري

و أفضل قسم الله للمرء عقله ‏ فليس من الخيرات شيء يقاربه

بهترین بخشش خدا مر مرد را عقل اوست ‏ پس نیست از خیرات چیزی نزدیک باشد باو

إذا أكمل الرحمن للمرء عقله ‏ فقد كملت أخلاقه ومآربه

چون کامل سازد خدا مرد را عقل او را ‏ بدرستی که تمام شد خلقهای او و ادبهای او

يعيش الفتى في الناس بالعقل إنه ‏ على العقل يجري علمه وتجاربه

می زید جوان در میان مردم بعقل بدرستی که ‏ بر عقل رود علم او و تجربهای او

يزين الفتى في الناس صحة عقله ‏ وإن كان محظوراً عليه مكاسبه

بیاراید مرد جوان را در میان مردم درستی عقل او ‏ اگرچه باشد محظور بر وی کسبهای او و بی بهره بوده از دنیا

فمن كان غلاباً بعقل ونجدة ‏ فذو الجد في أمر المعيشة غالبه

هر که باشد غالب شونده بعقل و شجاعت ‏ پس خداوند بخت در کار امر معیشت غالب او بود

يشين الفتى في الناس قلة عقله ‏ وإن كرمت أعراقه ومناصبه

و عیب آورد مرد جوان را در میان آدمیان کمی عقل او ‏ و اگرچه بزرگ بود نسبتهای او و منصبهای او

وله علیه السلام روایة الشیخ الامام ابی الحسن علی بن احمد الفنجکردی

كنا كزوج حمامة في أيكة ‏ متمتعين بصحة وشباب

بودیم همچو جفت کبوتر در آشیانه ‏ برخوردار از تن درستی و جوانی

دخل الزمان بنا وفرق بيننا ‏ إن الزمان مفرق الأحباب

درآمد زمان بما جدا کرد میان ما ‏ بدرستی که زمان جدا کننده دوستانست

وقال علیه السلام

سليم العرض من حذر الجوابا — ومن دارى الرجال فقد اصابا

بسلامت است ناموس کسی که حذر کند از جواب — و هر که مدارا کند با مردمان مصیب بود

ومن هاب الرجال تهيبوه — ومن يهن الرجال فلن يهابا

و کسی که شکوه دارد مردمان را بشکوه دارند او را — و هر که اهانت کند مردمان را بشکوه ندارند بلکه اهانت کنند

و قال عليه السلام

الدهر يخنق احيانا قلادته — عليك لا تضطرب فيه ولا تثب

روزگار گلو بگیرد گاهگاهی گردن بند خود را — بر تو باد که اضطراب نکنی در آن و بر نجهی

حتى يفرجها في حال مدتها — فقد يزيد اختناقا كل مضطرب

تا دابر دارد در حال مدت آن — پس بدرستی زیاده میشود گلو گرفتن هر مضطرب

و قال عليه السلام

من كان مفتخرا بالمال والنسب — فانما فخرنا بالعلم والادب

هر کسی مفتخر بُد بمال و نسب — فخر ما بعلم و ادب است

ليس البلية في ايامنا عجبا — بل السلامة فيها اعجب العجب

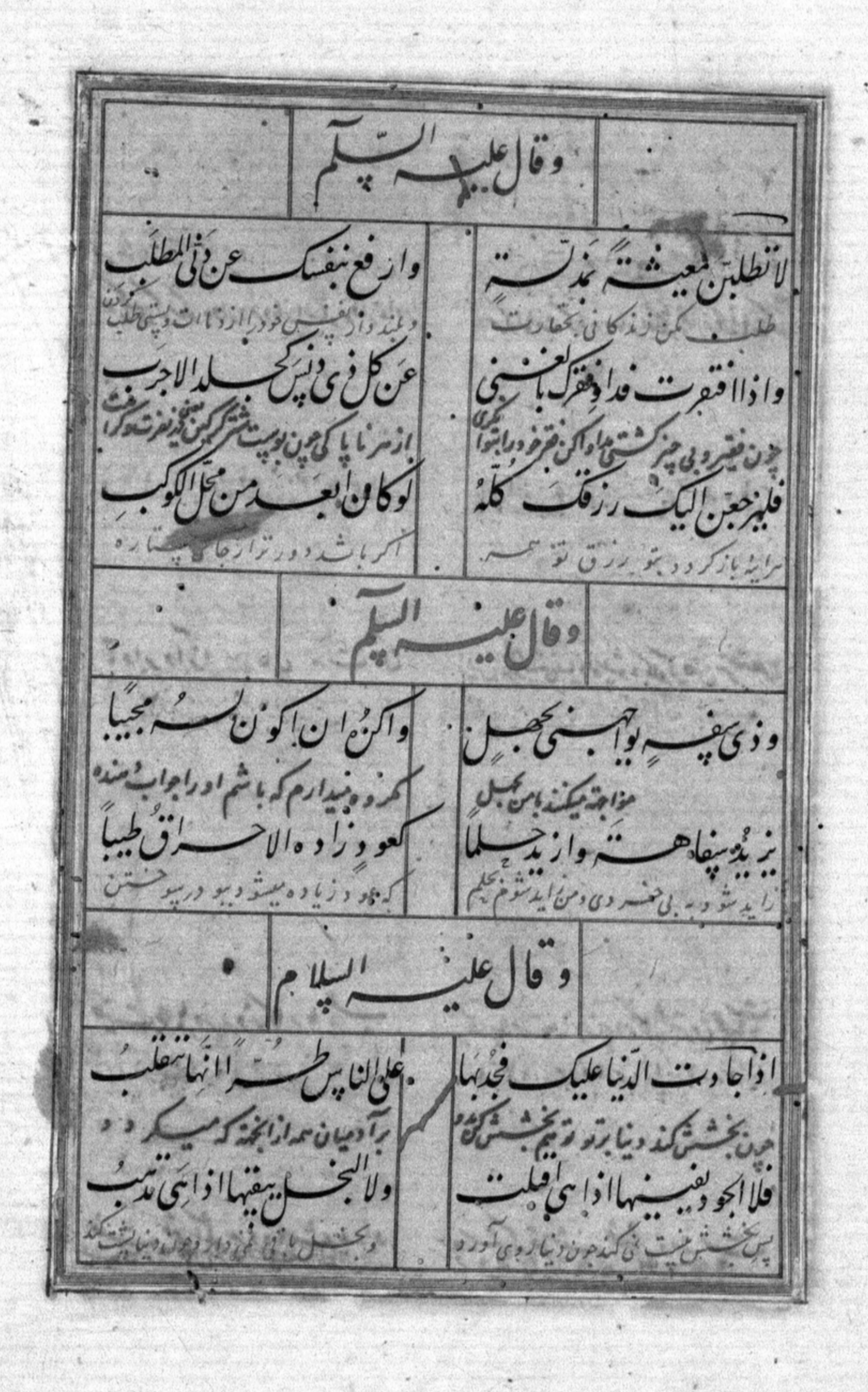
نیست بلاها در روزگار ما عجب — بلکه سلامت درین روزگار عجبترین عجبهاست

ليس الجمال باثواب تزيننا — ان الجمال جمال العلم والادب

نیست نیکویی بجامها که زینت دهند ما را — بدرستی که نیکویی نیکویی علم و ادب است

ليس اليتيم الذي قد مات والده — ان اليتيم يتيم الفضل والحسب

نیست یتیم آنکه مرده باشد پدر او — بدرستی که یتیم یتیم فضل و هنر است



وقال علیه السلم

لا تطلبن معیشة بمذلة … وارفع بنفسک عن دنی المطلب

طلب مکن زندگانی بحقارت … و بلند دار نفس خود را از دنائات و پستی طلب کردن

واذا افتقرت فداو فقرک بالغنی … عن کل ذی دنس کجلد الاجرب

چون فقیر و بی چیز گشتی مداوا کن فقر خود را بتوانگری … از هر ناپاکی چون پوست شتر گرگین [illegible]

فلیرجعن الیک رزقک کله … لو کان ابعد من محل الکوکب

هر آینه باز گردد بتو رزق تو همه … اگر باشد دورتر از جای ستاره

وقال علیه السلم

وذی سفه یواجهنی بجهل … واکره ان اکون له مجیبا

مواجهه میکند با من بجهل … کراهت میدارم که باشم او را جواب دهنده

یزید سفاهة وازید حلما … کعود زاده الاحراق طیبا

زاید شود به بی خردی دشمن زاید شوم بحلم … که عود زیاده میشود بوی در سوختن

وقال علیه السلام

اذا جادت الدنیا علیک فجد بها … علی الناس طرا انها تتقلب

چون بخشش کند دنیا بر تو تو نیز بخشش کن … بر آدمیان همه از انجهت که میگردد

فلا الجود یفنیها اذا هی اقبلت … ولا البخل یبقیها اذا هی تذهب

پس بخشش نیست نمی کند چون دنیا روی آورد … و بخل باقی نمی دارد چون دنیا پشت کند

وقال علیه السلام

اذا اشتملت علی الیأس القلوب — وضاق لما به الصدر الرحیب

چون مشتمل شود بر ناامیدی دلها — و تنگ آید بر آنچه باشد سینه فراخ

واوطنت المکاره واطمأنت — وارست فی اماکنها الکروب

و جای دهند ناخوشیها را و بیارامند — و استوار شود در مکانها اندوهها

ولم یر لانکشاف الضر وجه — ولا اغنی بحیلته الاریب

دیده نشود برای باز شدن ضرر روی — بی نیاز نگرداند بچاره خود خردمند

اتاک علی قنوط منک غوث — یمن به اللطیف المستجیب

آید بتو بر نومیدی از تو فریاد رسی — که منت نهاد خدای نیکوکار اجابت کننده

وکل الحادثات اذا تناهت — فموصول بها فرج قریب

و هر حادثات چون بنهایت رسید — پس بآن پیوند دهنده شد گشادگی نزدیک

وله علیه السلام بروایة قتیبة وقیل لبعض بنی تمیم تمثل به علیه السلام

فان تسئلینی کیف انت فاننی — صبور علی ریب الزمان صلیب

پس اگر پرسی مرا که چونی در بلیات پس بدرستی — صبر کننده ام بر رسک زمان و حوادث آن محکم

حریص علی ان لا یری بی کآبة — فیشمت عاد او یساء حبیب

حریصم بآن که نبینند بمن اندوهی — پس شادکامی کند دشمن یا غمگین شود دشمن

یغطی عیوب المرء کثرة ماله — یصدق فیما قال وهو کذوب

می پوشاند عیبهای مرد را بسیاری مال او — راست گو می پندارند در آنچه گفته است و حال آنکه دروغ گو

ویزری بعقل المرء قلة ماله — یحمقه الاقوام وهو لبیب

عیب میکند بعقل مرد کمی مال او — [illegible] گردیدن دو حال او

وقال عليه السلام

غالبت كلّ شديدة فغلبتها ... والفقر غالبني فاصبح غالبي

معالبه و معارضه کردم با هر سختی پس غلبه کردم بر آن ... و درویشی معارضه و معالبه کرد با من پس گشت غالب بر من

ان ابده يفضح وان لم ابده ... يقتل فقبح وجهه من صاحب

اگر ظاهر کنم فقر و درویشی را رسوایی است و اگر ظاهر نکنم ... کشته میشوم پس لعنت بر فقر باد که ناخوش مصاحبیست

وقال عليه السلام

فلو كانت الدنيا تنال بفطنة ... وعلم وزهد نلت اعلى المراتب

اگر بودی که دنیا میرسید بزیرکی ... و دانش و زهد میرسیدم من اعلی مراتب را

ولكنما الارزاق حظ وقسمة ... بفضل مليك لا بحيلة طالب

ولیکن رزقها بهره ایست و قسمتیست ... بفضل خدا ایست نه بحیله طالب

وقال عليه السلام

وما الدهر والايام الا كما ترى ... رزية مال او فراق حبيب

نیست روزگار مگر چنانکه می بینی ... مصیبت مال یا جدایی دوستی

وان امرأ قد جرب الدهر لم يخف ... تقلب حاليه لغير لبيب

هر دستی مردی که آزموده باشد روزگار را نمی ترسید ... گردیدن دو حال او چون نرسید تغییر لبیب نبوده

وقال عليه السلام

عجبت لجازع باك مصاب ... باهل او حميم ذي اكتئاب

عجب میدارم مر جزع کننده گرینده مصیبت رسیده گرا ... بزن یا خویش خداوند اندوه را



شقیق الجیب داعی الویل جهلا — کان الموت کالشیء العجاب

شکافته گریبان خواننده واویلا بنادانی — گویی مردن چیزیست عجیب نزد وی

وسوّی الله فیه الخلق حتی — نبی الله عنه لم یحاب

برابر کرده است خدا در مردن خلق را حتی که — پیغمبر خدا از مردن محابا نکرده نگاه داشته نشد

له ملک ینادی کل یوم — لدوا للموت وابنوا للخراب

مر خدا را فرشته ایست فریاد میکند هر روز — بزایید برای مرگ و بنا کنید برای خراب شدن

وقال علیه السلم

قد شاب رأسی و رأس الحرص لم یشب — ان الحریص علی الدنیا لفی تعب

بدرستی که سپید شد سر من و سر حرص سپید نشد — بدرستی که حریص بر دنیا هر اینه در رنج است

مالی اراني اذا ما رمت مرتبة — فنلتها طمحت عینی الی رتب

چیست مرا که می بینم چون طلب کنم و قصد کنم مرتبه — پس بیابم آنرا نگرد چشم من بسوی [illegible]

بالله ربک کم بیت مررت به — قد کان یعمر باللذات والطرب

بخدا که پروردگار تست بسا خانه که گذشتیم باو — بدرستی که معمور بود وآباد از لذتها و طرب

طارت عقاب المنایا فی جوانبه — فصار من بعدها للویل والخرب

پرید عقاب مرگها در جانبهای او — پس گشت بعد از آن برای واویلا و خراب شدن

اخفض عنانک لا تجمح به طلبا — فلا وربک ما الارزاق بالطلب

نگاه دار عنان خود را سرکشی مکن با او در طلب کردن — پس نه بحق پروردگار تو نیست روزی با طلب

قد یأکل المال من لم یحف راحلة — ویترک المال من قد جد فی التعب

بدرستی که بخورد مال را کسی که نفرسوده شد راحله [illegible] — و بگذارد مال را کسی که جهد کرده باشد در تعب

وله علیه السلام

وقال عليه السلام

البس اخاك على عيوبه
بپوشان برادر خود را بر عیبهای او

واستر وغط على ذنوبه
و بپوشان پرده فرو گذار بر گناهان او

واصبر على ظلم السفيه
صبر کن بر ظلم بی خرد

وللزمان على خطوبه
و از برای زمانه و بر کارهای سخت او

ودع الجواب تفضلاً
بگذار جواب را از روی تفضل

وكل الظلوم الى حسيبه
بگذار ظالم را بمحاسبه او

وقال عليه السلام

اذا شئت ان تقلى فزر متواتراً
چون خواهی که دشمن داشته شوی زیارت کن پی در پی

وان شئت ان تزداد حبا فزر غبا
و اگر خواهی آنکه زیاده شود دوستی زیارت کن گاه گاه

منادمة الانسان تحسن مرة
ندیمی و همنشینی انسان خوب باشد یکبار

وان اكثروا ادمانها افسد الحبا
و اگر بسیار گردانند آنرا تباه گردانند دوستی را

روى انه عليه السلام وقف على قبر النبي صلى الله عليه وسلم وقال بابي وامي يا رسول الله ان الجزع لقبيح الا عليك وان الصبر لجميل الا عنك وانشا يقول

ما غاض دمعي عند نائبة
کم گشت اشک نزدیک حادثه

الا جعلتك للبكاء سببا
مگر گردانیدم ترا برای گریه سببی

وإذا ذكرتك سامحت به / منّي الجفون ففاض وانسكبا

وچون یاد کنم ترا بسخاوت کند ترا بدان / از من پلکهای چشم پس روان شود و بریزد

انّي اجلّ ثرى حللت به / عن ان اری بسواه مکتئبا

بزرگ می‌دانم خاکی را که در آمدی تو در آن خاک / از آنکه ببینند مرا بغیر آن گریان

وقال عند قبر فاطمة عليها السلام

مالي وقفت على القبور مسلّماً / قبر الحبيب فلم يردّ جوابي

چیست مرا که ایستاده بر گورستان سلام کننده‌ام / قبر دوست خود را باز نمی‌دهد جواب مرا

احبيب ما لك لا تردّ جوابنا / أمللت بعدي خلّة الاحباب

ای دوست چیست ترا که باز نمی‌دهی جواب ما / آیا فراموش کردی دوستی دوستان را

فسمع هاتفاً يقول

قال الحبيب وكيف لي بجوابكم / وانا رهين جنادل وتراب

گفت دوست چگونه بود مرا جواب گفتن شما / و من گرو نهاده سنگها و خاکم

اكل التراب محاسني فنسيتكم / وحجبت عن اهلي وعن اترابي

خورد خاک خوبی مرا پس فراموش کرده شما را / و در پرده برده‌اند مرا از اهل من و از یاران من

فعليكم منّي السلام تقطّعت / منّي ومنكم خلّة الاحباب

پس بر شما باد از من سلام که بریده شد / از من و از شما دوستی دوستان

وقال عليه السلام

فرض على الناس ان يتوبوا / لكنّ ترك الذنوب اوجب

فرض است بر آدمیان آنکه توبه کنند / لیکن ترک گناهان واجب‌تر است

والدهر في صرفه عجيب — وغفلة الناس فيه أعجب

روزگار در گردش خود عجیب است — وغفلت آدمیان در وی عجیب‌تر است

والصبر في النائبات صعب — لكن فوت الثواب أصعب

صبر کردن در حادثات دشوار است — لیکن فوت ثواب دشوارتر است

وكل ما يرتجى قريب — والموت من كل ذاك أقرب

هر آنچه امید می‌دارند نزدیک است — ومردن از همه آن نزدیکتر است

وله عليه السلام عند قبر فاطمة عليها السلام

حبيب ليس يعدله حبيب — وما لسواه في قلبي نصيب

دوستی نیست که برابر شود در دوستی — ونیست مر غیر او را در دل من بهره

حبيب غاب عن عيني وجسمي — وعن قلبي حبيبي لا يغيب

دوستی است که غایب از چشم وجسم من — واز دل من دوست من غایب نمی‌شود

وقال عليه السلام

شيئان لو بكت الدماء عليهما — عيناي حتى تؤذنا بذهاب

دو چیز است اگر بخون بگریند براین دو چیز — دو چشم من تا که خبر دهند برفتن وکوری

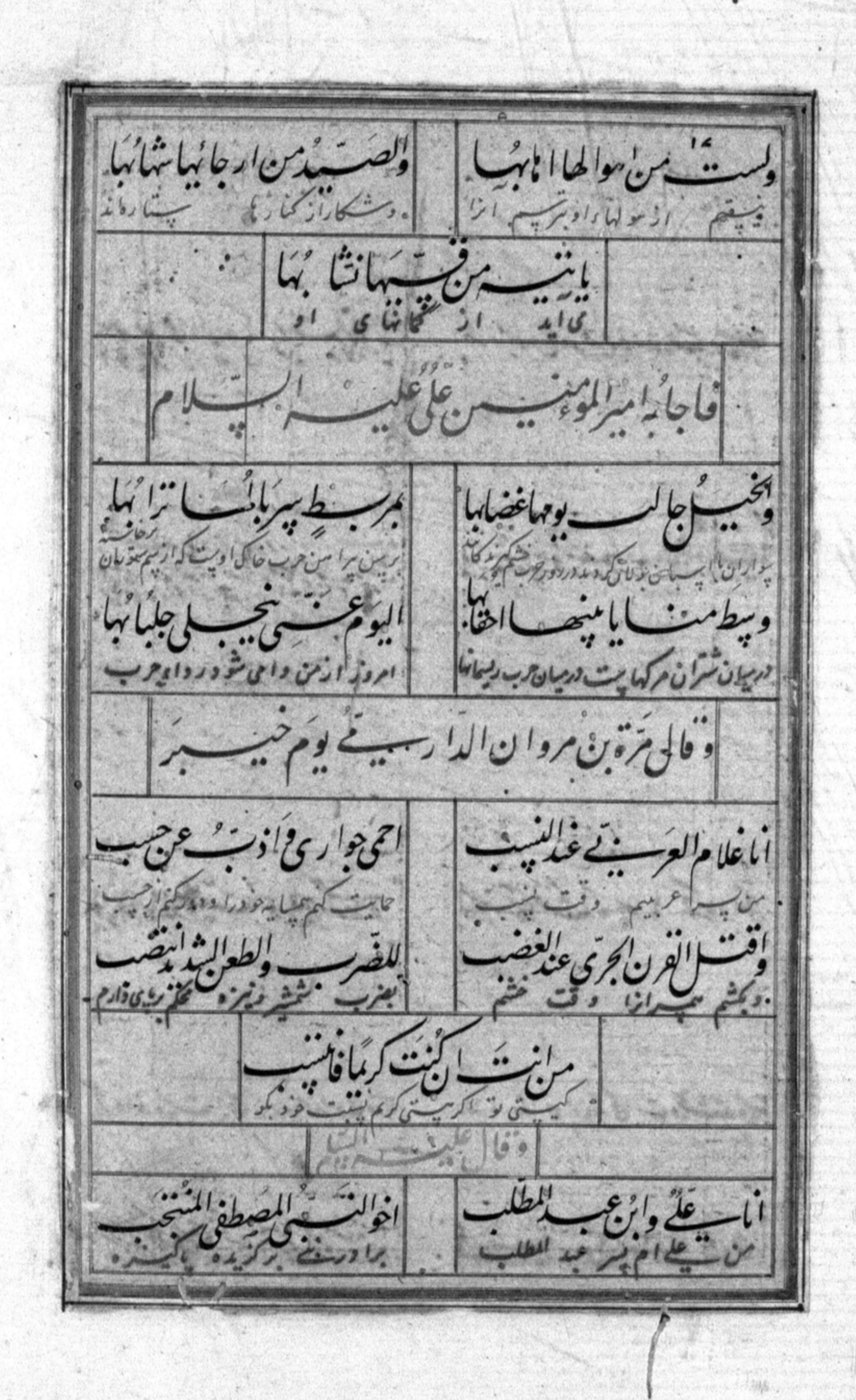
لم يبلغا المعشار من حقيهما — فقد الشباب وفرقة الأحباب

نرسند بدیک از حقهای [illegible] — [illegible] نایافتن جوانی ودیگری مفارقت دوستان

وقال عليه السلام

ذهب الوفاء ذهاب أمس الغابر — والناس بين مخاتل وموارب

رفت وفا چون رفتن دی گذشته — وآدمیان [illegible]



ولست من اهوالها اهابها — والصید من ارجائها شهابها

نیستم از هولهای او بترسم آنرا — و شکار از کنارهای [illegible] پیشتازه اند

یاتیه من قبلها نشابها

می آید از گمانهای او

فاجابه امیر المؤمنین علی علیه السلام

والخیل جالت بوجوهها غضابها — بمر بسط بیر بالمسا نزابها

وسط منا یا منها احقابها — الیوم عنی ینجلی جلبابها

در میان شتران مرکها پت در میان حرب رسیمانها — امروز از من وا می شود رداء حرب

وقال مرة بن مروان الدار بی یوم خیبر

انا غلام العربی عند النسب — احمی جواری واذب عن حسب

من پسر عربیم وقت نسب — حمایت کنم همسایه خود را و دور کنم از حسب

واقتل القرن الجری عند الغضب — للضرب والطعن الشدید انتصب

و بکشم همسر او را وقت خشم — بضرب شمشیر و نیزه محکم بر پای دارم

من انت ان کنت کریما فانتسب

کیستی تو اگر هستی کریم نسبت خود بگو

وقال علیه السلام

انا علی وابن عبد المطلب — اخو النبی المصطفی المنتجب

من علی ام پسر عبد المطلب — برادر نبی برگزیده پاکیزه

رسول رب العالمین قد غلب ‏ ‏ بینه رب السماء فی الکتب

پیغمبر پروردگار جهانیست که غالب شده ‏ ‏ بیان کرده او را خداوند آسمان در قرآن و غیر آن

وکلکم یعلم لا قول کذب ‏ ‏ ولا بزور حین یدعی بالنسب

همه شما می دانید که نیست قول دروغ ‏ ‏ و نه دروغ در حین خوانده شود به نسب

صافی الادیم والجبین کالذهب ‏ ‏ الیوم ارضیه بضرب وغضب

پاکیزه اصل روی او و همچو نقره ‏ ‏ امروز راضی سازم به زدن شمشیر و غضب کردن

ضرب غلام رب من العرب ‏ ‏ لیس بخوار بری عند النکب

شمشیر زدن پسر از عرب ‏ ‏ نیست او سست که دیده می شود وقت بلاها

فاثبت لضرب من حسام کاللهب

ثابت باش به زدن تیغ همچو زبانه آتش

وقال حین قتل عنترة بن الصامت یوم خیبر

هذا لکم معاشر الاحزاب ‏ ‏ من مفلق الهامات والرقاب

این برای شما پست ای جمع گروه ‏ ‏ از شکافنده سرها و گردنها

فاستعجلوا للطعن والضراب ‏ ‏ واستبسلوا للموت والماب

شتاب کنید برای نیزه و خوردن شمشیر ‏ ‏ و تن در دهید برای موت و بازگشت

صیرهم ربی الی العذاب ‏ ‏ بعون ربی الواحد الوهاب

گردانیده است ایشان را رب من بسوی عذاب ‏ ‏ به مدد خدای من که یگانه است و بخشنده است

وقال حین قتل یاسر الیهودی

هذا لکم من الغلام الغالب ‏ ‏ من ضرب صدق وقضاء الواجب

این مر شما راست از پسر غالب ‏ ‏ از گفتن راست و گذاردن واجب



فصل علی جدک المصطفی — وسلم علیه لطلابها

پس درود ده بر جد خود که برگزیده است — و سلام کن بر او برای طلب کنندگان آن

وقال علیه السلام

قرح القلب من وجع الذنوب — نحیل الجسم یشهق بالنحیب

مجروح دلم از درد گناهان — نزار تنم بانگ کند بگریستن

اضر بجسمه سهر اللیالی — فصار الجسم منه کالقضیب

گزند رسانیده بتن او بیداری شبها — پس گشته تن او در نزاری چون چوب خشک

وغیر لونه خوف شدید — لما یلقاه من طول الکروب

تغیر داده رنگ او را ترس محکم — از جهت آنکه می بیند طول و درازی غمها

ینادی بالتضرع یا الهی — اقلنی عثرتی واستر ذنوبی

ندا میکند بزاری که ای خدای من — اقاله کن یعنی بردار پیر در آمدگی مرا و بپوشان گناهان مرا

فزعت الی الخلایق مستغیثا — فلم ار فی الخلایق من مجیب

پس پناه جستم بسوی خلایق فریاد خواهنده — پس نمی بینم در خلایق اجابت کننده و جواب گوینده را

وانت تجیب من یدعوک ربی — وتکشف ضر عبدک یا حبیبی

و تو اجابت کنی کسی که میخواند ترا ای پروردگار من — و باز بری ضرر بنده خود را ای دوست من

ودائی باطن ولدیک طب — ومن لی مثل طبک یا طبیبی

و درد من پنهانست و نزد تست طبیبی آن — و کیست که مرا طبیبی کند مثل دوا کردن تو ای طبیب من

وقال علیه السلام

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها — ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

رسول رب العالمين قد غلب
پیغمبر پروردگار بدرستی که غالب شد

بينه رب السماء في الكتب
بیان کرد او را خدای آسمان در قرآن و غیر آن

وكلكم يعلم لا قول كذب
همه شما می دانید که اینست قول دروغ

ولا بزور حين يدعى بالنسب
و نه دروغ در حین خوانده شود به نسب

صافي الاديم والجبين كالذهب
پاکیزه اصل روی او همچو نقره

اليوم ارضيه بضرب وغضب
امروز راضی سازم بزدن شمشیر و غضب کردن

ضرب غلام رب من العرب
شمشیر زدن پسر ... از عرب

ليس بخوار يرى عند النكب
نیست او پست که دیده می شود وقت بادها

فاثبت لضرب من حسام كاللهب
ثابت باش بزدن تیغ همچو زبانه آتش

وقال حين قتل عنترة بن الصامت يوم خيبر

هذا لكم معاشر الاحزاب
این برای شما ... ای جمع گروه

من مغلق الهامات والرقاب
از شکافنده سرها و گردنها

فاستعجلوا للطعن والضراب
شتاب کنید برای نیزه و خوردن شمشیر

واستبسلوا للموت والمآب
و تن در دهید برای موت و بازگشت

صيرهم ربي الى العذاب
گردانده است ایشان را رب من بسوی عذاب

بعون ربي الواحد الوهاب
بمدد خدای من که یکی است و بخشنده است

وقال حين قتل ياسر اليهودي

هذا لكم من الغلام الغالب
این مر شما راست از پسر غالب

من ضرب صدق وقضاء الواجب
از کشتن راست و گذاردن ادای واجب

فصل علی جدک المصطفی
پس درود ده بر جد نامور خود که برگزیده است

وسلم علیه لطلابها
و سلام کن بر وی برای طلب کنندگان آن

وقال علیه السلام

قریح القلب من وجع الذنوب
مجروح دلم از درد گناهان

نحیل الجسم یشهق بالنحیب
نزار تنم [illegible]

اضر بجسمه سهر اللیالی
گزند رسانیده به تن او بیداری شبها

فصار الجسم منه کالقضیب
پس گشته تن او در نزاری چون چوب خشک

وغیر لونه خوف شدید
تغیر داده رنگ او را ترس محکم

لما یلقاه من طول الکروب
از جهت آنکه می بیند طول و درازی غمها

ینادی بالتضرع یا الهی
منادی میکند بزاری که ای خدای من

اقلنی عثرتی واستر ذنوبی
اقاله کن یعنی بردار سر در آمدگی مرا و بپوشان گناهان مرا

فزعت الی الخلایق مستغیثا
پس پناه جستم بسوی خلایق فریاد خواهنده

فلم ار فی الخلایق من مجیب
پس نمی بینم در خلایق از اجابت کننده و جواب گوینده را

وانت تجیب من یدعوک ربی
و تو اجابت کنی کسی که میخواند ترا ای پروردگار من

وتکشف ضر عبدک یا حبیبی
و باز بری ضرر بنده خود را ای دوست من

ودائی باطن ولدیک طب
و درد من نهانیست و نزدیک تست طبیبی آن

ومن لی مثل طبک یا طبیبی
و کیست که مرا طبیبی کند مثل دوای تو ای طبیب من

وقال علیه السلام

فلم ار کالدنیا بها اغتر اهلها
ولا کالیقین استوحش الدهر صاحبه

أمرّ على رسم القريب كأنما / أمرّ على رسم امرئٍ ما أناسبه

می گذرم بر نشان پیری نزدیکان گویا که می گذرم / بر نشان سرای مردی که بمن مناسبتی نداشته باشد

فوالله لولا انني كل ساعةٍ / اذا شئت لاقيت امرءً مات صاحبه

بخدا سوگند اگر نبودی اینکه هر ساعتی / چون خواهم که بپرسم و ملاقات کنم مردی را که مرده باشد دوست او

اذا ما تغربت الدهر عنه مخيلةٍ / تجدد حزناً كل يومٍ نوادبه

چون دل باز می ربایم در دمراز مرده بحیله / مرا نیست تذکر داینده اندوه را هر روز اندوههای او

وقال عليه السلام

الا م تجرّ اذيال التصابي / وشيبك قد نضا برد الشباب

تا کی میکشی دامنهای عاشقی را / وحال آنکه پیری تو بیرون کرد جامه جوانی را

بلال الشيب في فوديك نادى / باعلى الصوت حي على الذهاب

بلال پیری در هر دو گوشه تو ندا کرد / به بلند ترین آواز که بیا بر رفتن

خلقت من التراب وعن قريبٍ / تغيب تحت اطباق التراب

آفریده شده از خاک و نزدیکست / که پنهان شوی در زیر توتهای خاک

طمعت اقامة في دار ظعنٍ / فلا تطمع فرجلك في الركاب

طمع کردی اقامت را در سرایی که منزل رحلت است / پس طمع مکن زیرا که پای تو در رکاب است

وارخيت الحجاب وسوف يأتي / رسولٌ ليس يحجب بالحجاب

فرو افکنده پرده را و زود باشد که بیاید / رسولی که نیست مانع او پرده ها

اعامر قصرك المرفوع اقصر / فانك ساكن القبر الخراب

ای عمارت کننده کوشک بلند کوتاه کن / زیرا که تو ساکن گور خرابی

وقال أيضاً في وصيته لابنه الحسن عليهما السلام

أما بعد فإن الصبر كرم والحلم شرف والأدب زين

بعد حمد و درود بدرستی صبر کرم است و بردباری شرف و ادب زینت است

والحفظ سؤدد والوفاء مروة والبر مرحمة والتقوى سعادة

و نگاه داشت کلام سرورست و وفا مروت است و نیکی مرحمت است پرهیزکاری نیک بختیست

والصدق حصن والأناة مؤيل والرفق معقل والغدر

راستی حصار است نرمی دلیل عقل است

منقصة والكذب شين والوقيعة خبث والنميمة

دلیل نقصان است دروغ آفت است سخن چینی

ضغن والحقد تلف وإن أفضل الإخوان من كان معينا

کینه است حقد تلف نفس است و بهترین برادران کسی است که معین باشد

على التقوى دليلا على الهدى حافظا للصديق

بر پرهیزکاری راه نما باشد بر راستی نگاه دارد مر دوست خود را

راعيا للرفيق مواسيا بنفسه وماله في السراء والضراء وكن كما أقول شعر

نگهبان باشد رفیق را مواسا کند دوست را بنفس خود و بمال خود در شادی و تنگی و باش همچنانکه می گویم

تزرّد رداء الصبر عند النوائب ۔ تنل من جميل الصبر حسن العواقب

در پوش رداء صبر نزد وقوع واقعها ۔ تا بیابی از صبر نیکو خوبی عاقبتها را

وكن صاحبا للحلم في كل مشهد ۔ فما الحلم إلا خير خدن وصاحب

و باش صاحب بردباری در هر مقامی ۔ و نیست بردباری الا دوست نیکو و یار پسندیده

وكن حافظاً عهد الصديق وراعياً — تذق من كمال الحفظ صفو المشارب

و باش نگهدار عهد دوست و رعایت کننده — تا بچشی از کمال نگاه داشت آب صافی

وکن شاکراً لله فی کل نعمة — یثیبک علی النعمی جزیل المواهب

و باش شکر کننده خدا را در هر نعمتی — تا بدهد ترا برای شکر نعمت بخششهای بزرگ

و ما المرء الا حیث یجعل نفسه — فکن طالباً فی الناس اعلی المراتب

و نیست مرد مگر انجا که دارد خود را — پس باش طالب در میان مردمان اعلی مراتب

وکن طالباً للرزق من باب حله — یضاعف علیک الرزق من کل جانب

و باش طالب رزق از در حلال او — تا افزون کند بر تو رزق از هر جانب

منک ماء الوجه لا تبذلنه — ولا تسئل الانذال فضل الرغائب

نگاه دار خود و آب روی خود را مریزان آنرا — و سوال مکن از ناکسان و فرومایگان زیادتی

وکن موجباً حق الجلیس اذا اتی — الیک ببر صادق منک واجب

و باش واجب کننده بر خود حق همنشین خود را چون آید — بسوی تو به نیکویی راست از تو واجب بود

وکن حافظاً للوالدین وناصراً — لجارک ذی التقوی واهل الاقارب

و باش [illegible] — همسایه خداوند پرهیزکار باشد و اهل نزدیکان را

وقال علیه السلام

لو صیغ من فضة نفس علی قدر — لعاد من فضله لما صفا ذهبا

اگر پاره زند از سیم نفسی براندازه — بر آینه باز گردد از فضل خود چون صافی باشد زر

ما اللفتی حسب الا اذا کملت — آدابه وحوی الاداب والحسبا

نیست مر جوان را فضلی مگر وقتی تمام شود — اخلاق او و جمع دارد ادب را و فضلها را

فاطلب فديتك علماً واكتسب ادباً
پس طلب کن فدا بادم ترا علم وکسب کن ادب

تظفر يداك به واستعجل الطلبا
تا ظفر یابد هر دو دست تو وخوب گردان طلب علم

لله در فتى انسابه كرم
خدای نگه دار هر جوانی که نسبها اکرم نسبش او بود

يا حبذا كرم ما اضحى له نسبا
ای خوشا کرمی که کرم گشته باشد او را نسب

هل المروة الا ما تقوم به
آیا مروت باشد مگر آنکه قیام نمایی بآن

من الذمام وحفظ الجار ان عتبا
از عهد و نگاه داشتن همسایه چون گله کند

من لم يؤدبه دين المصطفى ادبا
هرکه ادب نداد او را دین نبی ادبی

محضا تحير في الاحوال واضطربا
خالص سرگشته بود در حالها و مضطرب باشد

وقال عليه السلم يوم الخندق في قتل عمرو بن عبد ود

رواه الخثعمي و محمد بن اسحق

أعليّ تقتحم الفوارس هكذا
ای پسر من درآیند سواران این چنین

عني وعنهم اخروا اصحابي
از من و از ایشان باز پس ایستید ای یاران من

اليوم تمنعني الفرار حفيظتي
امروز منع میکند مرا از گریختن حمیت من

ومصمم في الهام ليس بنابي
و شمشیر بران در سرها [illegible] باز جهنده

الى ابن عبد حين شد اليّة
سوگند خورد پسر عبد آن هنگام که سخت فرا گرفت سوگند خوردن

وحلفت فاستمعوا من الكذاب
و سوگند خوردم من

الا يصد ولا يهلل بالتقى
که باز نگردد و تهلیل نگوید پرهیزکاری

رجلان يضطربان كل ضراب
[illegible] که زدند یکدیگر را زدن سخت

اردیت عمرواً اذ طغی بمهند — صافی الحدید مجرب قصاب

هلاک کردم عمرو را چون طاغی شد بشمشیر هندی — روشن آهن ... بران

فصددت حین رأیته متقطراً — کالجذع بین دکادک وروابی

پس رگ وی بگردانیدم افتاده — چون تنه خرما بن در زمینهای پا[illegible] و پشتها

وعففت عن اثوابه ولو انّنی — کنت المقطر بزّنی اثوابی

عفت ورزیدم و دست بداشتم از لباس او و اگر من — بودمی بجای او افتاده در ربوده

عبد الحجارة من سفاهة رأیه — وعبدت رب محمد بصواب

پرستید سنگها را از بی خردی خود — و پرستیدم پروردگار محمد را براستی

علم ابن عبد حین ابصر صارماً — یهتز ان الامر غیر لعاب

دانست پسر عبد حین که بدید شمشیر بران را — که می جنبید که کار نه بازی گردنست

لا تحسبوا الرحمن خاذل دینه — ونبیه یا معشر الاحزاب

فرو گذارنده — ای جماعت گروهان

قال محمد بن عمرو البلخی انشدنا ابونصر محمد القاضی قال

انشدنا ابو عمرو القاضی عن ابیه عن جده لامیر المومنین علیه السلام

ابی الله ان صفین دار لنا — ودار لکم مالاح فی الافق کوکب

منع کرد خدا مگر آنکه صفین باشد سرای ما — و سرای شما مادام که ظاهر شود در افق ستاره

الی ان تموتوا او نموت وما لنا — ولا لکم من حومة الموت مهرب

تا آنکه بمیرید شما یا ما، و نیست ما را — و نه شما را از حرب گاه مرگ جای گریز

وقال ايضا فی مبارزة اصحاب خيبر

انا علیٌ وابن عبد المطّلب — مُهذّبٌ ذو سطوةٍ وذو حسبٍ

من علی ام و پسر عبد مطلب — پاکیزه رای خداوند حمله صاحب فضل

قِرنٌ اذا لاقيت قرناً لم اهب — من يلقنی يلق المنايا والكُرب

چون ملاقات کنم قرین را نمی ترسم — کسی که بمن ملاقات کند در جوب مرگها را و اندوهها را

وقال ايضاً فی مبارزة الربيع بن ابی الحقيق فی ذلک اليوم

انا علیٌ وابن عبد المطّلب — احمی ذماری واذبّ عن حسب

من علی ام و پسر عبد مطلب — نگاه میدارم جای خود را و میرانم از حسب خود

والموت خيرٌ للفتی من الهرب — واثبت رويداً ايها الكلب الكلب

مردن بهتر است مرد را از گریز — ثبات نمای اندکی ای سگ گزنده

وقال ايضاً [illegible]

انا الغلام العربی المنتسب — من خير عودٍ فی مصاص المطّلب

منم پسر مرد عربی نسبت جوینده — قبیله یعنی از بهترین اصلی در خلاصه مطلب

يا ايها العبد اللئيم المنتدب — ان كنت للموت محبّاً فاقترب

ای پسر بنده لئیم گوینده — اگر هستی مردن را دوست نزدیک آی

وقال ايضا فی مبارزة الربيع بن ابی الحقيق فی ذلک اليوم

انا علیٌ وابن عبد المطّلب — نحن وبيت الله اولی بالكتب

وبالنبي المصطفى غير الكذب — اهل اللواء والمقام والحجب

و نه بنی برگزیده نه دروغ زنی — مایم خداوند علم و مقام ابراهیم و اهل پردهای کعبه

نحن نصرناه على كل العرب — يا ايها العبد الذليل المنتذب

ما نصرت کردیم این مصطفی بر همه عرب — ای بنده حقیر پا پیخ

ان كنت للموت محبا فاقترب — واثبت لنا ايها الكلب الكلب

اگر هستی مردن را دوست نزدیک آی — و بجای دار ای سگ حریص بر جنگ

او لا فول هاربا ثم انقلب — يا ايها السائل عن اصحاب

یا پشت کن گریزنده باز گرد — ای سوال کننده از یاران من

ثم ضربه وقتله وقال عليه السلم

ان كنت تبغي خبر الصواب — أنبئك عنهم غير ما تكذاب

اگر هستی تو که میجویی خبر راست — خبر دهم ترا غیر دروغ گفتن

بانهم اوعية الكتاب — صبر لدى الهيجاء والضراب

ای اصحاب بازوان — صبر کننده اند نزدیک حرب گاه و زدن

وقال ايضا عليه السلم

علمي عزيز واخلاقي مهذبة — ومن تهذب يشقى في تهذبه

دانش من عزیزست و خلقهای من پاکیزه — و کسی که تهذیب کند شقی شود در تهذیب خود

لو رمت الف عدو كنت اجدهم — ولو طلبت صديقا ما ظفرت به

اگر قصد کنم هزار دشمن را هستم که می یابم ایشان را — و اگر طلبم دوستی پیروز نشوم بآن

وقال علیه السلم

ستشهد لی بالکرّ والطعن رایتی — حبانی بها الطهر النبی المهذب

زود باشد گواهی دهد بازگردیدن و نیزه زدن علمی — داده مرا ازا پاک نبی پاکیزه رای

وتعلم انی فی الحروب اذا التظت — بنیرانها اللیث الهموس المجرب

بدانی در جنگ چون زبانه زند — با آتش جنگ خود شیر باشم نرم رو جنگ آزموده

ومثلی لاقی الهول فی مفظعاته — وقلّ له الجیش الخمیس العطبطب

و مثل من فرا رسید جای ترسی در دشوارها آن — و کم بود در مرد لشکری که بیج رکن بسیار هلاک کننده

وقد علم الاحیاء انی زعیمها — وانی لدی الحرب العذیق المرجب

بدانند که من مهتر ایشانم — نزد حرب شاخ درخت ام بسیار کرده

وکتب علیه السلم الی معویة فی آخر رسالته

سیکفینی الملیک وحدّ سیفی — لدی الهیجاء تحسبه شهابا

زود بود که کفایت کند مرا خدای و تیزی شمشیر من — روز حرب بیداری او دو پاره آتش

واسمر من رماح الخط لدن — شددت غرابه الا یعابا

و نیزه گندم گون نیزه رسیم موضع نرم — محکم کردم فرو بردن نیزه را عیب کنند

اذود به الکتیبة کل یوم — اذا ما الحرب اضرمت التهابا

می رانم العسکر الکثیر هر روز — چون حرب را برافروزند برافروختنی

وحولی معشر کرموا وطابوا — یرجون الغنیمة والنهابا

گرد من اصحابی اند که کریم اند و خوش اند — امید میدارند مال غنیمت را و غارت را

ولا ینجون من حذر المنایا / سؤال المال فیها والایابا

رهند نکنند از گریختن مرگها / سوال کردن مال یعنی صلح را و بازگردیدن را

فدع عنک التهدد واصل نارا / اذا خمدت صلیت لها شهابا

بگذار از خود ترسیدن را و درشو در آتش / چون فرو میرد و بر فروزی برای آتش ستاره را

وقال علیه السلام

الم تر قومی اذ دعاهم اخوهم / اجابوا وان اغضب علی القوم یغضبوا

نمی بینی قوم مرا چنین که خواند ایشان را برادر ایشان / اجابت کردند و اگر من غضب بر قومی ایشان هم غضب میکنند

هم حفظوا غیبی کما کنت حافظا / لقومی اخری مثلها ان تغیبوا

ایشان نگاه دارند مرا همچنانچه نگاه دارنده ام / مر قوم خود را آخر امید هم مثل آن اگر غایب شوند

بنو الحرب لم تقعد بهم امهاتهم / وآباؤهم آباء صدق فانجبوا

پسران حرب اند منشینا د بمرگ ایشان اما در ایشان / و پدران ایشان پدران راستی بوده اند پس ایشان از طرفین بزرگ زاده اند

وقال علیه السلام یخاطب عبد الله ابا بکر عتیق بن ابی قحافة عثمن رضی الله عنه

فان کنت بالشوری ملکت امورهم / فکیف بهذا والمشیرون غیب

اگر بودی بمشورت / پس چگونه بود این مشورت کنندگان غایب اند

وان کنت بالقربی حججت خصومهم / فغیرک اولی بالنبی واقرب

اگر هستی بخویشاوندی حجت گفتی بخصمان ایشان / پس غیر تو اولی به نبی است و نزدیکتر

وقال علیه السلام

کن ابن من شئت واکتسب ادبا / فسوف یغنیک ذا عن النسب

باش پسر هر که خواهی و کسب ادب کن / پس زود باشد که غنی سازد ترا از نسب

فليس يغني الحسيب نسبته	بلا لسان له ولا ادب
پس نیست که بی نیاز کند مرد با حسب را نسبت او	بی زبانی که مر ورا باشد و بی ادبی
ان الفتى من يقول ها انا ذا	ليس الفتى من يقول كان ابي
جوان مردی کسی بود اینکه من مرد	نیست جوان مردی کسی که گوید بود پدر من

ذكر ان الوليد بن المغيرة كان يهدد النبي

صلى الله عليه ويوعده ويوعد عليا ويخوفه فتوعد

علي عليه السلام على الوليد واغلظ له

فجعل الوليد يشكو في هذه الحالة والمقالة عند ابي

طالب فقال ما انا بدون المغيرة ولا ابي علي

بدون الوليد فلم يتوعده فانشا علي عليه السلم

يهددني بالعظيم الوليد	فقلت انا ابن ابي طالب
می ترساند مرا بامر عظیم که آن جرئت ولید	پس گفتم من پسر ابی طالبم
انا ابن المبجل بالابطحين	وبالبيت من سلفي غالب
من پسر بزرگم بدو مرد و خانه که دو خانه که و در شاد	به خانه کعبه از سلف خود غالبم

فلا تحسبنّي اخاف الولید ولا انّني منه بالهائب

پس گمان مبر که من بترسم از ولید نیستم من از و ترسان

فابن المغیرة انّي امرؤٌ سموح الانامل بالقاضب

ای پسر مغیره من مردی ام دراز دست کف من به بخشیدن شمشیر

طویل اللسان علی الشانئین قصیر اللسان عن الصاحب

دراز است زبانهٔ من بر دشمنان کوتاه است زبان من از ذم مصاحب

خسرتم لتکذیبکم الرسول تعیبون مالیس بالعائب

زیان زده شدید شما بتکذیب رسول عیب می کنید آنرا که نیست در وی عیب

وکذّبتموه بوحی السماء فلعنة ربّی علی الکاذب

دروغ گو پنداشتید او را بوحی آسمان لعنت پروردگار من بر کاذب

وقال علیه السلام فی یوم بدر للولید بن عتبة

تبّاً وتعساً لک یا ابن عتبة اسقیک من کأس المنایا لک شربة

بریده باد دست تو مر ترا ای پسر عتبة بچشانم از کاسهٔ مرگ مر ترا شربتی

ولا ابالی بعد ذاک عتبة

و باکی ندارم پس از آن

وقال سعد بن ابی طلحة فی یوم احد

قد قدمت برایة اربابها تخذل فیها دونها اصحابها

بدرستی که پیش آمدند با علم ارباب او جمع شدند غیر ایشان اصحاب ایشان



ومغلق الهامات والمناکب
از شکافنده سرها و دوشها

احمی بها فاقم الکتائب
حمایت کنم مهتران لشکرها را

له علیه السلم

قد علمت خیبر انی مرحب
بدرستی که دانسته است خیبر که من مرحبم

شاکی السلاح بطل مجرب
تیزتیر سلاح من دلیرم و مجربم در کارزار

اذا الحروب اقبلت تلهب
چون جنگها رو آورد و زبانه زند

والحجمت عن صوله المتحجب
و باز ایستد از حمله کردن کسی که محجوب است از کین بر

ان حمای للحمی لا یقرب
غضب من بجهت حمایت نزدیک نمی شود

اطعن احیانا وحینا اضرب
نیزه می زنم وقتی و وقتی شمشیر

اکفی اذا شهدت من تغیب
بسم چون حاضر شوم هر کرا غایب باشد

اغلب دهری کله لا اغلب
غالب شوم در روزگار خود همه و نیستم مغلوب

فاجابه علی علیه السلم

انا علی ولدتنی المطلب
من علی ام زاده بیت مطلب یعنی او

مهذب ذو سطوة وذو غضب
پاکیزه صاحب قوت و صاحب غضب

غذیت فی الحرب وعصیان النوب
غذا داده شده ام در جنگ

من بیت عز لیس فیه مشتغب
از اهل بیت عزیزی که نیست در خواری

وفی یمینی صارم یجلو الکرب
و در دست من تیغیست که می گشاید اندوه را

من یلقنی یلق المنایا والعطب
کسی که بمن ملاقات کند ملاقات کرده است مرگ را و هلاک را

اذ کف مثلی بالرؤس تلتعب
در کف مثل منست سرها در بازی

و قال علیه السلام فی مدح الازد

الأزدُ سيفي على الأعداءِ كلِّهمُ
قبیله ازد شمشیر من اند بر دشمنان همه ایشان

وسيفُ أحمدَ من دانت له العربُ
و شمشیر محمد علیه السلام کسی است که دون شدند مر او را عرب

قومٌ إذا فاجؤوا أوفَوا وإن غُلِبوا
طایفه اند که چون حاضر شوند وفا کنند و اگر مغلوب شوند

لا يُحجِمون ولا يدرون ما الهرَبُ
پس نمی‌کشند و نمی‌دانند که چیست گریز

قومٌ لبوسُهمُ في كلِّ معترَكٍ
طایفه اند که لباس ایشان در هر معرکه

بيضٌ رقاقٌ وداوديّةٌ سلَبُ
خود باریک است و زره داودی

والبيضُ فوقٌ وبيضٌ تحتها اليَلَبُ
خود در بالا و سپرهاشان تحت او زره

وفي الأنامل سُمرُ الخطِّ والغضبُ
و در انگشتان ایشان نیزها و غضب

والبيضُ تضحكُ والآجالُ تنتحبُ
خود می خندند و اجل ها نوحه می کنند

والسُّمرُ ترعفُ والأرواحُ تنتهبُ
نیزه ها لرزان جانها غارت می گردد

فأيُّ يومٍ من الأيام ليس لهم
کدام روز باشد از روزها که نیست مر ایشان را

فيه من الفعل ما من دونه العجبُ
در آن روز از کردار که باشد بی دان فعل و شگفت

والأزدُ أزيدُ من يمشي على قدمٍ
قوم ازد زیاده اند از آنک می روند بر قدم

فضلاً وأعلاهمُ قدراً إذا ركِبوا
ز روی فضل بالاترند از روی مرتبه چونکه سوار شوند

والأوسُ والخزرجُ القومُ الذين هُمُ
قبیله اوس و خزرج طایفه اند که ایشان

آووا علينا فأعطوا فوق ما وهبوا
جا دادند ما را بخشیدند زیاده از آنچه می بخشند

يا معشرَ الأزدِ أنتم معشرٌ أُنُفٌ
ای گروه ازد شما گروه با ننام و ننگید

لا تضعفون إذا ما اشتدّت الحِقَبُ
ضعیف نمی شوید چونکه محکم شوند رنج

وفيتم و وفاء العهد شيمتكم
٢٠
وفا کردید و وفاء عهد عادت شماست
ولم يخالط قديما صدقكم كذب
مخلوط نشد پیش و از راستی شما دروغ

اذا غضبتم يهاب الخلق سطوتكم
چون غضب کنید می ترسند خلق از قهر شما
وقد يهون عليكم منكم العصب
آسان می شود بر شما از شما حال عصب و خویشان

يا معشر الازد انی من جميعكم
ای گروه ازد من از همه شما
راض وانتم رؤوس الامر لا الذنب
راضیم و شما سرهای این کارید نه ذیل و دنب

لن تيأس الازد من روح ومغفرة
هرگز نا امید نیستند قوم ازد از روح خدا و مغفرت او
والله يكلؤهم من حيثما ذهبوا
خدا حافظ ایشان است هرجا که روند

طبتم حديثا كما قد طاب اولكم
خوش شدید از روی سخن همچو آنکه خوش است اصل شما
والشوك لا يجتنى من فرعه العنب
از درخت خار نچینند از شاخ او انگور

والازد جرثومة ان سوبقوا سبقوا
قبیله ازد درختیست که اگر مسابقت کنند سابق شوند
ان فوخروا فخروا او غولبوا غلبوا
مفاخرت کنند فخر ایشانراست اگر غلبه جویند

او كوثروا كثروا او صوبروا صبروا
مکاثرت کنند کثرت ایشانراست صبر ایشانراست
او سوهموا سهموا او سولبوا سلبوا
اگر گروه بسته شوند گرو برند اگر ربوده شوند ربایند

صفوا فاصفاهم المولى ولايته
صافی اند صفا داده است ایشانرا مولی دوستی خود
فلم يشب صفوهم لهو ولا لعب
مخلوط نیست صفاشان به بازی

هينون لينون في مجالسهم
آسان و نرم اند از روی خلق در مجالس
لا الجهل يعروهم فيها ولا الصخب
نه جهل فرو می آید ایشانرا و نه آواز

الغيث لما رضوا من دون نائلهم
باران عطا کنند دون ایشان است
والاسد ترهبهم يوما اذا غضبوا
شیرها می ترسند روزی که غضب کنند

اندى الانام اكفا حين تسئلهم
اكرم آدميان از روى كف حين كه سوال كنى ايشان را

وأربط الناس جأشا ان هم ندبوا
ثابت ترين آدميانند از روى جيش اگر ايشان خوانده شوند

واى جمع كثير لا تفرقه
وهر جمع بسيار باشد كه جدا كنند ازا

اذا تدانت لهم غسان والندب
چون مقارن شوند ايشان را قبيله غسان ...

فالله يجزيهم عما اتوا وحبوا
پس خدا جزا دهد ايشان را از آنچه بخشيدند

به الرسول وما من صالح كسبوا
بان رسول را وآنچه از مال صالح كه كسب كرده بودند

وقال عليه السلام

ادبت نفسى فما وجدت لها
ادب كردم نفس خود را نيافتم از آدميان

بغير تقوى الاله من ادب
بجز ترس خدا ادبى

فى كل حالاتها وان قصرت
در همه حال نفس اگر چه كم است

افضل من صمتها عن الكذب
فاضلتر از نگفتن از دروغ

وغيبة الناس ان غيبتهم
وغيبت آدميان بدرستى كه غيبت ايشان

حرمها ذو الجلال فى الكتب
حرام كرده او را صاحب بزرگى در كتب خود

ان كان من فضة كلامك يا
اگر باشد از نقره سخن تو

نفس فان السكوت من ذهب
اى نفس بدرستى سكوت از طلاست

وقال عليه السلام برواية ابى العباس المبرد وقيل للامام الشافعى رحمة الله عليه قيل لعلى الكاتب الكرمانى

خبت نار جسمى باشتعال مفارقى
خرد مرد حرارت جسم من بشعله زدن در فرق من

واظلم ليلى اذ اضاء شهابها
تاريك شد زندگى من چون روشن شد شهاب او

أيا بومة قد عششت فوق هامتي

ای بوم بدرستی که آشیانه کردی بالای سر من

على الرغم مني حين طار غرابها

بر رغم من در وقتی که پرید غراب او

رأيت خراب العمر مني فزرتني

دیدی خرابی عمر من فضیحت کردی مرا

ومأواك من كل الديار خرابها

و جای تو از هر دیار خرابی او ست

أأنعم عيشاً بعد ما حل عارضي

چه خوش کنم زندگی بعد از آنکه فرود آمد عارض من

طلائع شيب ليس يغني خضابها

ظهور پیری که نیست فایده کند رنگ او

وعزة عمر المرء قبل مشيبه

اولی و خلاصه زندگی مرد پیش از پیری است

وقد فنيت نفس تولى شبابها

بدرستی که فانی شد نفس چون پشت کند جوانی او

إذا اسود لون المرء وابيض شعره

چون سیاه شود رنگ مرد و سفید شود موی او

تنغص من أيامه مستطابها

نقصان یافت از روزگار خوشی او

ولا تمش في منكب الأرض فاخراً

باید که نروی در روی زمین متکبر

فعما قليل يحتويك ترابها

که زود بود که بپوشاند خاک او را

ودع عنك فضلات الأمور فإنها

بگذار از خود زیادتیها کارها که آن

حرام على النفس التقي ارتكابها

حرام است بر نفس پرهیزکار ارتکاب زیادتی

وأد زكوة الجاه واعلم بأنها

بده زکوة جاه را و بدان که آن

كمثل زكوة المال تم نصابها

همچو زکوة مال است تمام کن نصاب او را

وأحسن إلى الأحرار تملك رقابهم

نیکویی کن با آزادان بنده سازی گردن ایشان را

فخير تجارات الكريم اكتسابها

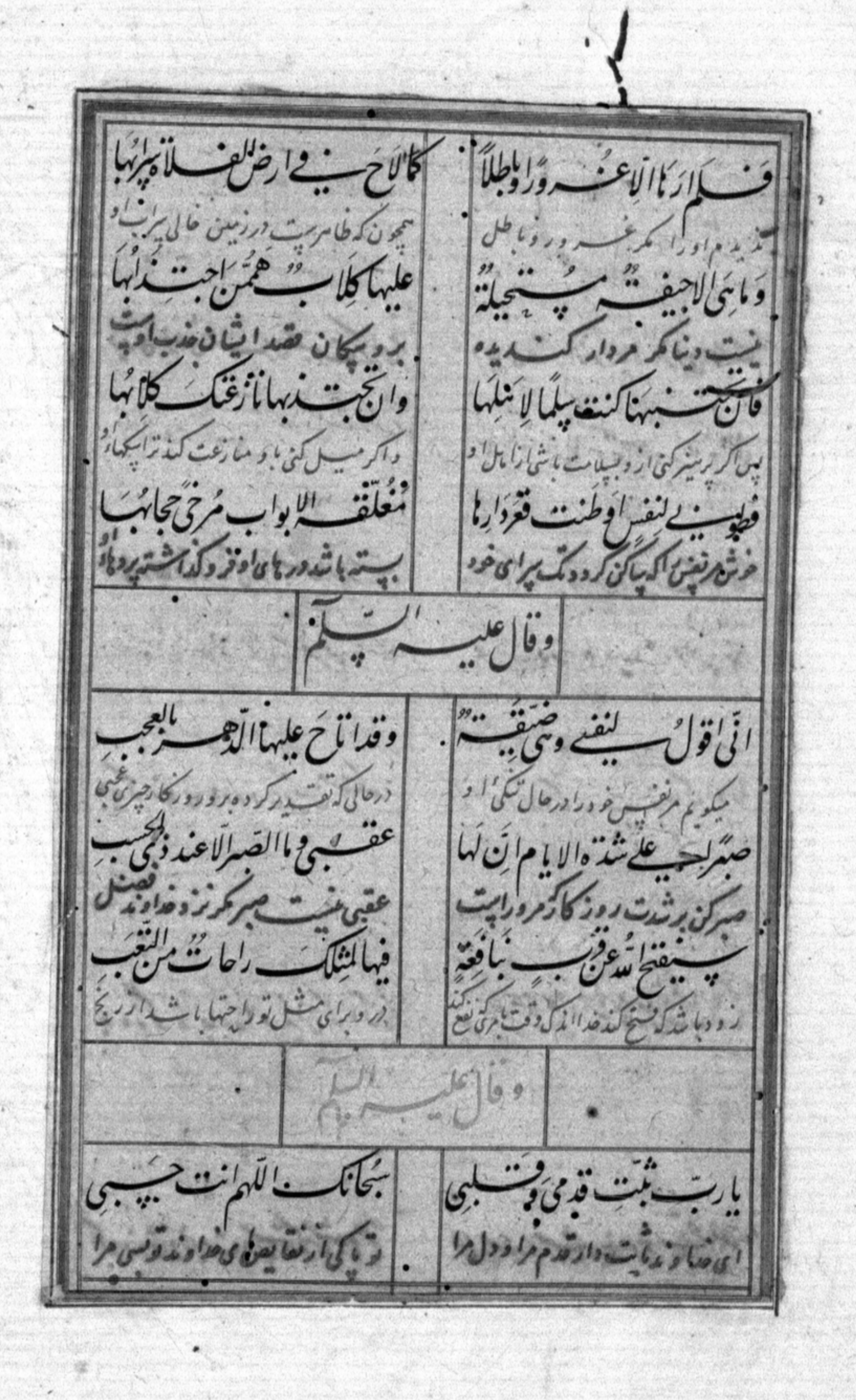
بهترین تجارتها کریم را است کسب کردن آن

ومن يذق الدنيا فإني طعمتها

اگر ذوق دنیا است بدرستی که من چشیدم طعم او را

وسيق إلينا عذبها وعذابها

بمن رسید شیرینی او و تلخی او



فلم ارها الا غروراً وباطلاً — كما لاح في ارض الفلاة سرابها

ندیدم اورا مگر غرور و باطل — همچون که ظاهر است در زمین خالی سراب او

وما هي الا جيفة مستحيلة — عليها كلاب همهن اجتذابها

نیست دنیا مگر مردار گندیده — بر وی سگان قصد ایشان جذب اوست

فان تجتنبها كنت سلماً لاهلها — وان تجتذبها نازعتك كلابها

پس اگر پرهیز کنی از وی بسلامت باشی از اهل او — و اگر میل کنی با و منازعت کنند ترا سگهای او

فطوبى لنفس اوطنت قعر دارها — مغلقة الابواب مرخى حجابها

خوشا مر نفس را که بیاگن گردد تک سرای خود — بسته باشد درهای او فرو گذاشته پرده او

وقال عليه السلام

اني اقول لنفسي وهي ضيقة — وقد اناخ عليها الدهر بالعجب

میگویم مر نفس خود را در حال تنگی او — در حالی که تقدیر کرده بر او روزگار چیزی عجبی

صبراً على شدة الايام ان لها — عقبى وما الصبر الا عند ذي الحسب

صبر کن بر شدت روزگار مر و راست — عقبی نیست صبر مگر نزد خداوند فضل

سيفتح الله عن قرب بنافعة — فيها لمثلك راحات من التعب

زود باشد که فتح کند خدا اندک وقت با مری که نفع کند — در و برای مثل تو راحتها باشد از رنج

وقال عليه السلام

يا رب ثبت قدمي وقلبي — سبحانك اللهم انت حسبي

ای خداوند ثابت دار قدم مرا و دل مرا — تو پاکی از نقایص ای خداوند تو بسی مرا

وقال علیه السلام

ایها الفاخر جهلاً بالنسب
ای فخر کننده از روی جهل به نسب خود

انما الناس لام و لاب
بدرستی همه آدمیان از مادر اند و پدر

اتراهم خلقوا من فضة
می بینی ایشان را که مخلوق شده اند از نقره

ام حدید ام نحاس ام ذهب
یا از آهن یا از مس یا از طلا

هل تراهم خلقوا من فضلهم
می بینی که مخلوق اند

هل سوی لحم و عظم و عصب
نیست غیر گوشت و استخوان و پی

انما الفخر لعقل ثابت
بدرستی که فخر مر عقل مستقیم راست

و حیاء و عفاف و ادب
و حیا را و پاکی و ادب را

وقال ایضاً علیه السلام [illegible]

قد رایت القرون کیف تفانت
بدرستی که دیدم گروه ها را که چگونه فانی شدند

درست ثم قیل کانوا و کانت
ناپدید شدند پس گفتند در حق ایشان که بودند و بودند

هی دنیا کحیة تنفث السم
این دنیا همچو ماریست که فشاند زهر

و ان کانت المجسة لانت
و اگر چه بود موضع دست فراگرفتن نرم

کم امور لقد تشددت فیها
ای بسا کارها که در تشدد و سختی افتادم در آن

ثم هونتها علی فهانت
پس آسان ساختم برخود آسان شد

وقال علیه السلام

ان القلیل من الکلام باهله
با اهل کلام

حسن و ان کثیره ممقوت
نیکوست بدرستی بسیاری کلام دشمن داشته شده

ما زلّ ذو صمت وما من مكثر ... الا يذلّ وما يعاب صموت

نلغزید کم گوی و نباشد بسیارگوی ... الا که خوار شود و عیب نکنند خاموش را

ان كان ينطق ناطق من فضة ... فالصمت درّ زانه الياقوت

اگر باشد که سخن گوید سخن گوینده از سیم ... پس خاموشی دریست که آراسته باشد از یاقوت

وله عليه السلام رواه الاخطب باسناده

في المناقب عن بشر بن اسي في الحارث المحاسبي قال

رأيت عليا عليه السلام في المنام فقلت

له هل تقول شيئا ينفعني فقال عليه السلام

انما الدنيا فناء ليس للدنيا ثبوت ... انما الدنيا كبيت نسجته العنكبوت

بدرستی که دنیا فانیست نیست مر او را ثبوت ... بدرستی که دنیا همچو خانه بافته است

انما يكفيك فيها ايها الطالب قوت ... ولعمري عن قليل كل من فيها يموت

بس است در وقوت لایموت ... بعمر من سوگند که اندک زمان هر که در وی است می‌میرد

وقال ايضا عليه السلام

الم تر ان الدهر يوم وليلة ... يكرّان من سبت جديد الى سبت

آیا نمی‌بینی که گردش روزگار روز است و شب ... از پی یکدیگر در آیند از شنبه نو الی شنبه

فقل لجديد الثوب لا بدّ من بلى — وقل لاجتماع الشمل لا بدّ من شتت

پس بگو مر نو جامه را که ناچار است از کهنگی — مر جمع شدن پراکندگی را ناچار است از پراکندگی

وقال عليه السلام في مرثية النبي صلى الله عليه وسلم

نفسي على زفراتها محبوسة — يا ليتها خرجت مع الزفرات

جان من بر نالهای خود حبس کرده شده است — ای کاشکی بیرون آید و با نالهای ما

لا خير بعدك في الحيوة وانما — ابكي مخافة ان تطول حيوتي

نیست خیر بعد از تو در زندگانی من — میگریم از ترس آنکه دراز گردد زندگانی من

وقال عليه السلام

هل يدفع الدرع الحصين منية — يوما اذا حضرت لوقت ممات

آیا دفع می کند زره استوار مرگ را — روزی که حاضر گردد وقت ممات

اني لاعلم ان كل مجمع — يوما يؤول لفرقة وشتات

بدرستی که من میدانم آنکه هر جمع کننده — روزی گردد از جهة جدایی و پراکندگی

يا ايها الداعي النذير ومن به — كشف الاله رواكد الظلمات

ای خواننده بیم دهنده عبارة از الداعی — برداشت خدا بر هم نشسته تاریکیها دین را

يناد النبي عليه السلام خوانده

اطلق فديتك لابن عمك امره — وارم عداتك منه بالجمرات

گشاده گردان فدا باد مر ترا ای پسر عم خود — بینداز دشمنان خود را از و در آتش هلاک

فالموت حق والمنية شربة — تاتي اليه فبارد الزكوات

مرگ — مرگ — تعجیل کن في ترکیة الانفس والاموال

وقال عليه السلام

اقول لعيني احبسي اللحظات … ولا تنظري يا عين بالسرقات

مر چشم خود را که باز دار نگریستن را … و نظر مکن با چشم بدزدیده

فکم نظرة قادت الی القلب شهوة … فاصبح منها القلب في حسرات

دیدن بکشید بسوی دل آرزو را … گشت ازان دل در پشیمانیها

ومما نسب اليه عليه السلام

خليلي لا والله ما من ملمة … تدوم على حي وان هي جلت

ای دو دوست من بحق خدا که هیچ حادثه و حادثه‌ای … دایم باشد بر قبیله و اگرچه آن حادثه بزرگ باشد

فان نزلت يوما فلا تخضعن لها … ولا تكثر الشكوی اذا النعل زلت

پس اگر فرود آید روزی فروتنی نکنی او را … بسیار مکن گله را چون قدم بلغزد

فكم من كريم يبتلى بنوائب … وصابرها حتى مضت واضمحلت

بسا کریمی که مبتلا شد بحوادث … صبر کند تا بگذرد و ناچیز شود

وتقدم عليه السلام يوم صفين وهو يقول

دبوا دبيب النمل لا تفوتوا … واصبحوا في حربكم وبيتوا

بخزید چون خزیدن مور تا فایت نشوید از … صبح کنید در حرب و شب بسر برید

حتى تنالوا الفوز او تموتوا … او لا فاني طالما عصيت

برسید پیروزی را یا بمیرید … و گرنه دیرگاه است که عصیان کردید مرا

وقال ایضاً فی مارزئة الشباب الشامی

یا جامع المال ساعاته ... ودنت منیته ووفاته

ای جمع کننده مال خود را در ساعات خود ... نزدیک آمد مرگ او و وفات او

ارجع فلی غد مختلف القنا ... لیث تکر علی العدی جراته

بازگرد که من نزد آمد شد کردن نیزه ها ... شیری باشم بازگردد بر دشمنان دلیری او

وقال علیه السلام

صبرت عن اللذات لما تولت ... والزمت نفسی صبرها فاستمرت

صبر کردم روزی از لذات چون رفتنی ا ... الزام کردم بر نفس خود صبر را پس قرار گرفت

وما المرء الا حیث یجعل نفسه ... فان اطمعت تاقت والا تسلت

نیست آدمی مگر آنجا که میگرداند نفس خود را ... پس اگر بطمع افتاد و الا تسلی یابد

وقال علیه السلام

یا ایها الطالب المبهوت ... حسبک مما تبتغه القوت

ای طالب دنیا صفة الدنیا ... بس است ترا از آنچه طلب میکنی او را از دنیا قوتی

وله ایضاً علیه السلام

ما اکثر القوت لمن یموت

چه بسیار است قوت کسی را که می میرد

بیت یواری الفتی وثوب ... یستر من عورة وقوت

خانه که نشستن را شاید و جامه ... بپوشد عورت کند و قوت